١

مجموعه فيها

١ اجوبة المسائل الفارسية [illegible]
المطبوعة

٢ ترجمه حیوة النفس بلغت فارسی

٣ رساله فارسیه در تمثیلات [illegible]

٤ رساله تحریر اقلیدس در هیئت

٥ رساله لوامع [illegible]

٦ اجازه سید [illegible] الخالق [illegible]

٧ اجازه محقق [illegible] الشیخ [illegible]
واجازه [illegible]
[illegible] علم الهدی [illegible]

٨ رساله [illegible]

٩ رساله فارسیه ترجمه رساله عربی [illegible]
در [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لمن لا یستحقه سواه والصلوة علی المبعوث علی کل من علیها محمد وآله الذین من والاهم فقد والی الله ومن
عاداهم فقد عادی الله اما بعد چنین گوید ذره بیمقدار و حقیر خاکسار کاظم بن قاسم الحسینی الرشتی که
این کلمات است قلیله مشتمل بر معانی کثیره در جواب سائل چندی که صادر شده از ینبوع عز و احسان و معدن
بر و امتنان که تازنده میدان جمال و شهسوار وادی عزت و جلال نور حدقه دانش و نور حدیقه بینش عین
به مخدومنا الاعظم وملاذنا الاقدم الذی کل من حسن المولی المؤتمن الامیر زاده محمد حسن المسدد المجد احمد الله
احواله واصلح باله مجهوداً وعجلاً که چون سائل از مسائل عظام است و موجب بسط است در کلام چه باشی از
فواد و جاری اگرچه صادر است لکن چون حقیر در جناح سفر با قلبی از تواتر هموم مختل و مکدر لهذا به اشاره
و اختصار عبارة اکتفا نمود اعتماداً علی فهمه العالی وادراکه السامی لان ذلک هو المیسور والی الله
ترجع الامور **مسئله اولی** دربیان معنی قاب قوسین و بیان انکه کدام یک از مراتب است **جواب**
بدانکه چون نقطه امکان از فیض فیاض منان در عالم ملکوت مشیئة قدم گذاشت بعض خود حرکت کرد و از ان
دائره ناگسسته هویدا گردید چون نظر بمبدا کرد آن دائره کره صحیحه ناگسسته شد و معنی حرکت
بنفس خود شاهد نیست خود است و میل شئونات و اقتضاآت ذاتیه خود است و از اینجا تب و میل
بدیدار شد و معنی نظر بمبدا کشش میل اوست بجهت مددش از جواد وهاب العطایا پس محل فیض گشته



کره قابل مع ملک و شرگن فیکون کلی ظاهر گردید و از این جا انهار و پرده ها آشکار شد و از انوار و کیل بر دیگری
کائنات بجملگی در معرض ظهور آمدند و هو قوله علیه السلام فی الصحیح یولج کل واحد منهما فی صاحبه فیبرقه
مرتبة المعاد فیما یعقدهم به و نشتهم علیه ان قال علیه السلام بکل ولک یصلح شانهم بلوا حجارهم الله پس
کل عالم یعنی ماسوی الله کره واحد غیر متعدده و عین مختلفه باشد اما کره که حقیقت وی بنسبه قوس
الی الله سبحانه در تمامه وش و بنسوی فعل الله سبحانه است بهادرش کما قال علیه السلام و نخبر قوله
تعالی الرحمن علی العرش استوی فلیس شیء اقرب الیه من شیء و این کره چون نقطه حرکت نماید الی جزئی
متعدده و مختلفه در او پیدا شود و چون مجرد حرکت کند نقاط متعدده در او پیدا شود و ما بین هر دو نقطه
قوسی پیدا گردد پس این کره منقسم بقسمی غیر متناهیه شود و تعداد ان قوسها بجهت تشخص ممکن و ممتنع
لکن کلیات ان ده قوس است در عالم تفصیل و اختلاف هر قوسی مثال عالمی از عوالم است
و چون هر عالمی حاکی کل است کل شیء فیه کل شیء پس در هر عالمی انضا مظاهر این ده قوس باید که
باشد و این افلاک نسبت است در هر عالم و امان ده قوس که با تمام آن کره کلیه مطوی عالم تمام گردد
و تفصیل و ادنی ان عالم اجسام است مبداش محدب محدد الجهات است و منتهی او تراب است
دوم عالم مثال و عالم برزخ است و در انجا است جنت هورقلیا و جابلقا و جابلسا مبدأش منتهی
عالم ماده است و منتهایش اعلای محدب محدد الجهات است سیم عالم مواد جسمانیه است
که مخصص بنفخ امواجش بعلم مثال محدود و مصور گشته در عالم اجسام ظاهر و مشخص گردیده آن همان

بحرین که از دو حاش یعنی از لطیفش آسمانها را آفرید و از زمینش یعنی کثیفش ارضین را خلق فرمود
چهارم عالم طبیعت است و آن حقیقتی است منحصره از قران عالم عقول و ارواح و نفوس با قطع نظر از مجموع
احوال مقتضیات ذاتیه و عرضیه هر یک هر یک از ثلثه بلکه امر رابع متحصل از مجموع پس حکم هر یک
با نفراده از او مسلوب است و جهة منها زهر یک و شعور هر کدام منفی است باین جهة این طبیعت اول و
اول منامند و این همان یا قوت سرخ است که حق تعالی در ان نظر هیبت کرد پس ذوبان بهم رسانید
بحر موجی پیدا شد پس یا قوت حمرا عالم طبیعت است که عالم مواد است و تسلط اریاح بر بحر قران
صور و هیاکل و اشباح عالم مثال است از آن و اشیاء سما و ارض جبال و براری و بحار در عالم اجسام است
و در این مقام تفاصیلی است جداً عجیبه که الان ذکر انها ممکن نباشد پنجم عالم نفوس است و ان جوهرست
مجرده از مواد عنصریه و شبحیه و مدت زمانیه و مثالیه صور عاریه عن المواد عالیة عن القوة والاستعداد
و اوسط و هم عالم ملکوت است و عالم ذر ثالث یا ثانی یا اول ششم عالم ارواح است و ان
دقیقه بین عقول و نفوس و ان حجاب ذهب است و مرکب جرب است و ارض زعفران است
هفتم عالم عقول است و آن جوهر است نورانیه مجرده و کلمه معنویه مبادی وجود متعدد قلم او
غصن نخوده شجره خلد که روح القدس است و آن اول روحی است که تکرر شده در عالم
ظهور و تفصیل و ان مخاطب است بکلمات اقبل فاقبل و ادبر فادبر هشتم عالم فواد است و آن اول
مداد و بحر صاد و ماده المواد و هیولی الهیولات و العقل المستنطق است که آیا اول

اول که با ذات حیوة اشیاء و ان است و ذات اولی است و اول صادر و مفعول مطلق و مبدا ذات هویت
و مثال انبیات و حقایق و اول فیض مخاض واعلی المشاعر و نور الله الظاهر و اول المظاهر نهم عالم امکان است
و ینبوع حقایق و ایان و بحر عجیب و کلام الاعظم الذی تفرد بنقبه معدن ایان مرتبه الاکوانیه و مخزن علوم
و اسرار سبحانیه و بحر عجیب که بحر القدر لا ینبغی ان یطلع علیها الا الواحد الفرد فمن تطلع علیها فقد ضاد الله
فی ملکه ونازعه فی سلطانه وباء بغضب من الله ومأواه جهنم وبئس المصیر وباین ده قوس این کره کلیه مطوی
تمام میشود و چون کره امکان مضمحل و نابود بود نزد رتبه ازل سبحانه بلکه در آن رتبه این کره معدوم
و ممتنع است و چون بادله قطعیه عقلیه و نقلیه ثابت و محقق شد که هر جزئی از رتبه خود تجاوز نکند قال علیه
و ما منا الا له مقام معلوم قال علیه السلام انما تحد الادوات انفسها وتشیر الالات الی نظائرها و هرگز
ممکن واجب نشود و یا واجب در امکان تنزل کند یا مقرون بحدوث و حدود شود تا ممکن پیدا گردد
پس معراج عبارت است از عود و صعود او است بسوی مبدا ذات خود و اول فیض مخاض
از مبدا کوش که از ان تجلی اول بنفس رحمانی تعبیر شود و چون آن صرف ظهور است و جهت حق است بی نور
لا فرق بینک وبینها الا انهم عبادک وخلقک و در آن خط بر گرد و چون تجلی رحیم جلال عظمت و کبریا از
ان مرتبه بر تنزل نمود تا آخر رتبه و منتهای مخروط که عالم اجسام است و مقام نقش و ارتسام است
باز از صعود و حرکت نمود را انجا رحل کرده و بر مرتبه اصلی خود راجع گردد و هو قوله عز و
جل کما بدأکم تعودون پس چون صاحب معراج مطلق بقدم همت قطع مسافت این قوسها کرد

خطاب اقبل بخبایت آلهیه نمود و عالم اجسام را تا محدب محدد جهات بقدم بدن با مرکب برق قطع نمود و از عالم مثال الی عالم النفوس بمرکب از نفدم حس مشترک و از عالم النفوس الی اشغل عالم الارواح بمرکب رفرف اخضر و از اشغل ارواح با اشغل عقول با ده مرکب بقدم قلب شتافت روحی فداه علیه الصلوة والسلام چون بعالم عقل کلی و قلم اعلی رسید مقام قاب قوسین ظاهر گردید چه از ان قوس یعنی قوس عقل کلی تمام دائره عالم دو قوس دیگر باقی بود یکی قوس وجود مقید که از ان بفواد تعبیر میشود و دوم قوس امکان پس بقدم سر و کینونت و هویت از ان عالم بر آمده با عانت ندای یا محمد صلی الله علیه و آله ادن منی صاد و توضا الصلوة الظهر بعالم فواد که ان بحر صاد است داخل شده و از انجا از نور عظمت بمقدار سم ابره بر آسمان ظاهر گشت از ضوء یعنی نظهیر ذاتش از کل ما عدا که زینب ظفر السراج است صلوة ظهر که مشتق است از وصل و وصال است در عالم ظهور مطلق و تجلی صرف است و فقد طلع الصبح از صبح عین ظهور است بقدوم محبوب و همین است مقام او ادنی پس بخبر عدم خرق والتیام دائره عالم یک قوس باقی مانده و آن قوس امکان است و آن متحقق نشود و آن دائره تمام نگردد چه ممکن واجب نشود و باین جهت است که در مقام او ادنی ظاهر شد مقام و فرق بینک و بینها الا انهم عبادک و خلقک و این استثنا و دلیل عدم قطع مسافت عالم امکان است و در این مقام اهل غربت از اهل حق صعود از سایر اهل ممتاز میشوند که ایشان استثنا نکنند بخلاف اهل حق پس در زد

در ز صوفیه کل آن را قطع کرده پس او لوی تر از ایشان باید نعوذ بالله من مضلات الفتن قال فی الحدیث القدسی کلما رفعت لهم علما وضعت لهم حلما لیس لمحبتی غایة ولا نهایة پس ثابت و محقق شد که عروج جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله در رتبه امکان بود و لکن با حجاب رقیق که مصداق قول شاعر است

رق الزجاج و رقت الخمر ۞ فتشاکلا و تشابه الامر ۞ فکانما خمر و لا قدح ۞ و کانما قدح و لا خمر ۞

و این بود در قوله تعالی ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی زیرا نومکانی است و نه دنو قرب اتصال و ارتباط رتبه همچون دنو بین عقل کل و سایر مجردات دهریه بلکه ذوات سرمدیه چه کل اینها مستلزم حد و ترکیب است علی ما حقق فی محله بلکه این دنو بلا کیف و اشاره است کما قال الصادق علیه السلام ان روح المؤمن اشد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها و این دنو بنور عن الخلق والدلال دنو من کمالی من غیر کیف ولا اشاره فافهم واما سایر مراتب پس این دو قوس است مراتب جمیع مراتب عالیه است مراتب سافله پس این قوسهای مذکوره است که این صعود و عروج موقوف واما مراتب عالیه پس این صعود و مراتب و مقامات لمیسر است بعد از کمال صعود و مراتب و مقامات ذوات و کینونات اول صعود در رتبه رفیع الدرجات و آخر پس در رتبه بدیع السموات ذو العرش یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده و در این مقامات است چنانکه علما در دائره عقل ثبت فرموده اند و معنی صعود در مراتب است ظهور سر آن اسم است در حقیقت همچون ظهور نار در حدیده که احکام آن اسم بر او جاری الا علی نار علی مرتبه



که مقتضای اسم اعظم است پس از آن رحمن هویدا گردد و آن سر در عبد ظاهر شود پس از آن ترقی کرده مظهر اسم اعظم الله گردد پس حق سبحانه و تعالی بر ایشان در عالم حدوث بسر هویت تجلی کند بی حجاب و آن احرق نموده در وادی های فکا بنمایند بعد از آن سر توحید آشکار شود علی ما قال النبی صلی الله علیه و آله التوحید ظاهره فی باطنه و باطنه ظاهره ظاهره موصوف لا یری و باطنه موجود لا یخفی و کل اینها در قوس فواد است و قوس امکان کما خرج دبانی است و صعود از ان قوس ممتنع است چه صعود بسوی مجمع نزول است و نزول حق از ازل ثابت تا ابد زیرا که صعود بقطع مسافت امکان بلکه نزولش از مبدأ امکان است و صعودش بسوی اوست و لکن و از ان مستلزم اعلام فنای اوست و در این مقام مراتب و مقامات و اسرار و انوار و حکایات بی شمار است ترکتها خوفا من فرعون و ملائهم شعر چیزی دیگر نماند اما گفتنش ۞ با تو روح القدس گوید بی منش ۞ مسئله ثالثه اگر حکما مقدمین بعلیه واجب تعالی از بری اشیاء قائلند و جناب شیخ قدس سره بعلم شیئیة در ثانی قول او لا یجابی فرمایند جواب بدانکه علم همان فاعل است بلا فرق و این کلام مبنی بر آن است که فاعل و خالق از صفات ذات باشد یا از صفات فعل اما اگر بقول اخیر قائل شده اند و را مثوی آرا که حکما سیع فرموده اند چه صفت فعل در رتبه فعل است و فعل شیئیة است پس فاعل صفت فعل که شیئیة است خواهد بود نه صفت ذات که واجب است بعد هر گاه بقول اخیر قائل باشید یا فاعل است که اینها و امثالش از صفات ذاتیه اند و تقسیم صفات ثبوتی و اذیه و فعلیه است باطل و غلط است و قائلین این قول بخبر بینم یا قائل است یا نکه

بالجمله این صفات من الجهة ذاتیه اند و من حیث المتعلق فعلیه اند و حادث است پس که عقیق هو و مسرد و میان علما است دوم آن اما قول اول آن پس در غایت سقوط است زیرا که صفات ذاتیه یا از رتبه اما عین ذات واجب تعالی است و در فرض مغایرت مفهوما و مصداقا اگر چه بعضی بر تغایر مفهومی قائل شده اند لکن آن از جهت خلط با عدمت و الا قائل است که ذات بلی و اتعاد از جهتی و تعدد از جهتی عدم ملاحظه اعتبار است که تحقق مختلف ذاتیه مصداق است امکن کبری پس در حقیقت ذات علم مغایر قدرت یا سمع یا ذات نیست بلکه جمله ذات است احدی المعنی است باین جهت سلب این صفات و اتصاف باضداد آن در کل احوال محال است پس نمیتوان گفت لم یعلم الله لم یقدر الله او جاهل او عاجز العیاذ بالله و بلاشک در خالق و فاعل صحیح است در بعضی از احوال خالق بگوید آن ادم خلق الا ان انا و سیخلق بعد و کذا الکلام یفعل اللاشیاء انشیاء لم یفعل شیئا ... و لم یفعل الظلم و لم یفعل القبیح و غیر ذالک من الامور الممکنه الی یحصل الله ان تعلق فعله بهاپس چون سلب صحیح شد سر کاه صفت ذاتیه باشد لازم میاید سلب ذات در زمان و اثباتش چهره و اثبات چنانکه در نفی و اثبات علم و قدرت لازم میاید نفی ذات در نفی و اثبات ذات و نعمات و نفی علم در قوله تعالی ام تنبؤنه بما لا یعلم کلمه تسلیع ادراک شریک است برای مخلوقین بانکه چیزی نیست که علم بان ممکن است الا آن فعل نگردد بعد تعلق خواهد گرفت و ایات دالة بر آنکه علم بعد حاصل میشود مثل لیعلم الله من یخافه بالغیب و امثالش مراد از ان علم اولیاء اوست تشریفا بخود نسبت داده چنانچه فرموده فلما آسفونا انتقمنا منهم و امثالش پس بالضروره لازم آمد که این صفت خالق و فاعل از

باشد پس فعلیه باشد پس قول اصحاب شیخ قدس سره منتجه ثابت است و اما قول دوم پس آن
اقبح و باطل است زیرا که معقول نیست که شی واحد به دو اعتبار هم قدیم و هم حادث باشد با مجهولیه ذاتیه
و لا مجهوله در یک حیز تحقق پذیرد و آن خلاف طریقه عقلا است با آنکه میگوییم که قول حق تعالی تو حادث
من حیث المبدء ذاتی است اگر مراد این است که عین ذات است مثل سایر صفات ذاتیه پس آنکه
من حیث التعلق حکم بحدوثش میکنی کدام است اگر همان عین ذات است لازم می‌آید که ذات حق
شود و نتیجه از قدم بحدوث و هرگاه غیر ذات است پس دو حیثیت در شی واحد جاری شد
و باطل شد قول آنکه این صفات من حیث المبدء ذاتیه و من حیث التعلق فعلیه و حادث است بلکه
حادث و فعلیه است که غیر آنچه قدیم و ذاتی است و کلام ما در فعل و خالق فعلیه است که باعتبار خود
فاعل شد و آن صفه ثابت است که فعل است و باقی ماند کلام در اینکه خالق و فاعل هست که عین ذات
ذات است و این اشتراط الفاعل مگر آنکه راجع بعلم و قدرت نماید با قطع نظر از تعلق و ارتباط
بکاود شک فی قول امیر المؤمنین علیه السلام معنی الخالق اذ لا مخلوق که مراد قدرت و علم است
و این معنی ما نحن فیه نیست تکلم در فاعل مقترن بفعل است که بعد از آن باشد اگر آن را کون فرموده‌اند ایضا
کل مسلمین مطابق واقع است بکاله اقتران و افتراق و حرکت و سکون علامات حدوث و معاصله ان است
ادله عقلیه و نقلیه و شکی نیست که فاعل اقتران است بمفعول و علت بمعلول و خالق بمخلوق چه خلق و جعل و ...
خالق و فاعل با خود ذات چگونه ذاتی منصور موجود گردد دیگر آنکه از او قصد ... قطع نظر از جهة اقتران د



اقتران و اتصال و وضع ایجاد که این قسم فرق میانه ایشان بوجهی که باید بود و این خبر ممکن نیست با جمله بار
قواعد اسلام و ادله عقلیه و نقلیه برهان بیچی که شیخ قدس سره مغرور شده‌اند لکن توهم شود که شیخ
فاعل مستقل است حاشا و کلا بلکه فاعل و خالق و محیی و امثال اینها صفات و اسماء اند و قوه
و تجلی برکات شان للابد و للابد که افاضه کرده‌اند و حفظ فرمایند اینها را و لازم است که اقامه کنند این صفات را
در ذات خود بلکه در مراتب حدوث و باو سبحانه قائم اند و قیام صدوری قال امیر المؤمنین علیه السلام
فی دعائه ... صنعه هو لا عن اصل ... کلام در این مقام بدلیل مجادله بالتی هی احسن
هر گاه استعمال ... وقلب مجتمع ... دم موری که داعی ... احکام این
قول و ابطال این اساس حقیقت ... بدلیل حکمت که عقل ... چه خبر ... مشتقات
کلمانی اسمیه عزیز ... شرح خطبه بیان نمودیم و آنچه در اینجا ذکر کردیم ... فی ... الله
مسئله در بیان آنکه ایجاد نمود حق تعالی اشیاء را ... جواب بدانکه حادث در موجود
خود محتاج است ... ماده و دیگری صورت ... ظهور ذات ... زیرا که حادث ... ظهور
ذات ... التعلق بذات من حیث هی هی ... ظهور ... اینجا است که چون تو
بذات خود ... کل آثار و افعال ... اگر ذات ... فاعل ... دیگر
بودی ... ظهور ... چون ... ظهور ... ملتفت کردی ...
لم مثلا چون قائم گویی متوجه بقیام شوی ... کل و آثار و سایر ظهورات ...

زید گویی چیزی از این آثار بخاطر بگذرانی پس معلوم است که در آن مرتبه نیست بلکه در رتبه آثار پیدا شده و همه صفات
کلا ظهورات ذات ... باشد با آثار خارجیه پس قائم ظهور ذات است بقیام و ذات بکنه اقتضای قائم در زید قائم و قاعد
ذات در هر دو صورت و هرگاه ذات باشد لازم می‌آید تغییر ذات بتغییر صفات آثارش و آن ممتنع است و ذات
منفعل اثرش نشود اجماعا من العقلاء و شک در این خارج از زمره عقلا است ... حادث یا ...
و صورت پس واضح است مسائل هر موجب تطویل است چون این معلوم شد پس حوادث هرگاه مواد
ایشان با خود باشد از ماده مطلقه همچون متولدات که ماده ایشان عناصر اربعه است یا صورت ایشان
ماخوذ باشد از صورت کلیه اگر ... اشیاء ایشان بسوی ظهور مطلق من حیث التعلق باشد ... انفسها
مخلوق نیست بلکه ... اما آن صورت اولیه که کل صورها منتهی شود و هرگاه بصورت دیگری منتهی
شود تسلسل لازم آید هرگاه منتهی بذات اقدس شود ذکری نقص لازم آید پس بالضروره آن صورت کلیه مطلقه
اولیه بنفسها مخلوق میشود یعنی بصورت دیگر اگرچه متقوم است بماده دیگر قیام تحقق و ظهور از ذات
که فاعل است قیام صدور و از این قسم تعبیر با ... شود ... که در ذات جود مقید ... 
در وجود مطلق و در ... باد ... ایشان ... که کل مواد منتهی شود بنفسها
مخلوق است ... لازم آید آنچه در صورت لازم آوردیم هر چند متقوم است بظهور ذات یعنی
فاعل و صدور وجود بصورت و ظهور بنفسش و تحقق و از این قسم تعبیر با ... میشود آن
است ... فعل است در ذات و وجود مقید ... وجود مطلق در رتبه اولیه ... همچنان آن



آن ظهور اول که کل موجودات و مظاهر این موجود و ظاهر میباشد چه هرگاه آن ظهور بظهور دیگر باشد
لازم میآید تسلسل و هرگاه عین ذات باشد لازم میآید اتحاد فقر و غناء چه ظهور عین فقر و احتیاج بغیر است من
حیث هو هر چند دلیل غیر است فافهم و دلیل هر چند ضعف غیر است و عین احتیاج بسوی اوست لکن هیچ
یک از اینها از ملاحظه نظر کن در صورت و مرات این امور بر تو منکشف میگردد زیرا که آن صورت
دلیل مقابل و ظهور اوست لکن هرگز با او در رتبه واحده جمع نگردد و این معلوم است لکن در زید
ملاحظه ظهور زید در مرات مطلق بخصوص است و اثر اوست ... هو قول مولینا ...
فی دعاء یوم عرفه الهی امرت بالرجوع الی الآثار فارجعنی الیک بکسوة الانوار و هدایة الاستبصار حتی
ارجع الیک منها کما دخلت الیک منها مصون السر عن النظر الیها و مرفوع الهمة عن الاعتماد علیها انک
علی کل شی قدیر الدعاء پس آن ظهور اول نفسه مخلوق و ظاهر است و چون دانستی که فاعل همان ظهور
ذات است نه عین ذات است و نه غیر ذات است و ظهور ذات در وجود اول ... پس
... باشد ... و صورت ... پس ... مخلوق ... در مقامات ...
و ... بسوی ذات و بسوی ماده و بسوی صورت و کل اینها عین ... پس ... بسوی
ظهوری که آن نفس اوست ... بر خلاف قوالب و چون ... ظهور است ...
حق تعالی ... مستند است ... که متصل ... و در چهار مرتبه
عناصر ... مرتبه ماده ... کل اینها عین نفس است ... نفس اوست ... بیان

بغایت وضوح ظهور وارد و اوضح از این بیان ممکن نمی‌دانم که باشد و انشاء الله لوامع مجلی حواشی شد
هرگاه با وجود این بیان مخفی ماند پس آن از صعوبت مسئله نیست بلکه از اضطراب و عدم وضوح بیان و نهایت
قصور در فهم و ادراک سامع بود و در این مقام کلامی است که انشاء الله در صدد ادای آن از اظهارش
در نظر و الله الموفق و المعین            الیکه بعضی از اسماء الله هست برای مقامات مفهوم که معنی
بدان وفقک الله لفهم الحقایق و الاسرار که اصل وضع اسم برای غیر است که در تحت مرتبه اش باشد
یعنی آن کسی است که متحیر است در رتبه اش حاضر باشد چه شیء در رتبه ذات برای خود اسم ضرور
ندارد چه اسم برای تعریف است و معرف فاصل است به دون پس وضع اسم تحصیل حاصل خواهد
بود و آن ممتنع است و همچنین است که متحد با ذات او باشد چه عین آن ذات است اما مقامات
با حدود که متحد با ذات‌اند همچون زید و عمرو مثلا پس دامیکه ناظر با اصل ذات خود است حیثیه وجهه
و حدود حد پس آن از حاجت به اسم نیفتد چه در مقام اتحاد است و اسم مقام تمیز است اما
مادامیکه ذات حدها برای دیگری غایب است یعنی نظر هر یک بغیر ذات خود است تعیین ذات
پس لا محاله نظرش در ظهورات و آثار او خواهد بود و بعدم المنزله هما پس محقق شد که وضع
اسم برای تعریف خواهد بود و برای کسی که تحت رتبه معرف باشد چه اگر فوق رتبه اش باشد
بر اوست با حل کنونه اوست پس وضع اسم برای تعریف است برای اثر خصوصا
اسماء الله سبحانه و تعریف ذات بحت برای اثر ممتنع باشد و غایت تعریف آثار ظهورات



مو آثر است نه اصل ذاتش پس وضع اسم برای ظهورات خواهد بود و الا لازم آید که وضع اسم
باشد چه وضع اسم برای تعریف است و آنچه برای او موضوع است معروف نیست و این الحکم
صادر نشود و آن ظهورات همان مقامات باشد و موضوع له باشد صادر نشود و آن ظهورات
مثلا لفظ قائم موضوع است برای ظهور زید بقیام و همچنین لفظ زید موضوع است برای ظهور
مطلق که ساری است در کل ظهورات خاصه همچون لفظ الله که ساری است بظهورش در کل اشیاء
حتی آنکه معنی که حروف قائم مرئی با خود لفظ شکلی ملتفت مرئی با ان مرتبه قائم نه باصل ذات
مجرده و همچنین سایر صفات و همچنین لفظ زید چون مسموع ملتفت مرئی به هیئت و شبح ظاهر برای
خود نه بذات بحت مجرد و از قید ظهور و خفاء آن مقامات زید و اشباح منفصله او می‌باشد
و فی الحقیقه همان اشباح است اداله بر ظهور زید در خود ان می‌باشد چه اسم دال بر مقامات
و آن اشباح اول اندار الفاظ ظاهر زید مثلا لکن مسمی این اسماء آن ظهورات ظاهر در خود
شان است با آنکه چون نظر در مراتب کلی التفات مکلی زید پس این صورت دال
بر زید است لکن دلالت بر اصل زید خارجی ندارد الا من حیث الوجود و ثبوت اوست در خارج
من حیث الاستدلال لا من حیث التعریف و الکشف عن ذاته این جهت است در مراتب اما حکم بر
زید مکلی با آنکه زید در خارج است و هکذا پس معلوم شد که این زید معلوم برای تو همان
ظاهر در این مراتب است و آن ظاهر در مراتب مقامات زید می‌باشد و علامت اوست پس

هرگاه حقیقه ذوات حادثه حقیقه اسم باشند برای حق ظاهر در خود شان باثر پس که عین حقیقه ایشان
است پس هرگاه الفاظ اسامی دال اسامی خواهد بود و ظاهر مطابق باطن است و صورت بر مثال حقیقت
قال مولینا الرضا علیه السلام قد علم اولوا الالباب ان الاستدلال علی ما هنالک لا یعلم الا بما هیهنا
و لکن چون آن مقامات در نزد ذات مضمحل و فانی می‌باشد پس توجه نشود و بدان اما این توجه این
راه است که ذات موضوع له این اسماء است بلکه از جهت اضمحلال موضوع له در نزد ظهورش بلکه
اگر دقت کنی همان ذات ملتفت الیها همان مقامات است که اصل اما محالا و ذات تعقیبها
و تشیر الالات الی نظائرها آنچه بیان شد وجهی بود از دلیل حکمت و اما دلیل مجادله در این مقام
بسیار است که در سایر اجوبه مسائل و سایر مباحث مشروح و مفصل ذکر نموده‌ایم و محتاج است ذکر آن
به تطویل مقال خصوصا کسی که طالب حال است و اما قول شما که بعضی اسماء است برای مقامات
در اینجا کلامی است طولانی چون مطلوب شما از آنچه مذکور شد حاصل است لهذا از آن بجهت
ضیق مجال در صدد تحقیقات بر آمدم          اگر کل خطابات راجع بمقامات است چه
معنی است          بدانکه خطاب بقصد مخاطب است که گاه سوی مخاطب بقصد اول تعلق
خطاب است پس اگر مخاطب بقصد اول مخاطب دیگر طالب شد از جهت عین حقیقه آن اثر
خواهد بود پس که خودش خود حقیقت خطابست به آن پس مثلا چون قرآن محمدی و میری بقوله
یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله پس سکو لیک وسعه یک یکی که مخاطب حق



حق سبحانه و تعالی است لکن خطاب قرآن است که بلسان تو جاری شده است پس خود دعای خطاب
از جانب حق در این صورت خود مخاطب بقصد ثانی ظاهر است که اجابت کنی پس حق تعالی تو را بخطاب قرآن مخاطب ظاهر
حقیقت باطن است چه کتاب تدوینی تو طبق کتاب تکوینی است و همچنین قوله علیه السلام قد تجلی لها بها و بها امتنع
منها و الیها حاکمها و هرگاه مخاطب بکسر طاهر باشد پس لکن که متعلق خطاب عاین ذات تو هرگاه
بود چه حقیقت اثر دان در حال معدوم است پس تعلق خطاب اثر ظهور مؤثر خواهد بود و در رتبه آن
اثر و آن اثر دان ظهور و هم مؤثر است برای اثر که ابداء و ایجاد و ایصال فیض برای وجود اثر است مؤثر
در استمداد و استفاضه او از جاد و قبول فیض از مؤثر و آن وجه مقامی است از مقامات التی لا تعطیل لها
فی کل مکان یعرفک بها من عرفک لا فرق بینک و بینها الا انهم عبادک و کان الوجه کذلک
قال عز من قائل فاینما تولوا فثم وجه الله پس چون کل ما سوی الله آثار فعل و فیض او سبحانه می‌باشند پس صحیح
که خطاب و توجه جهات ایشان راجع بسوی ذات اقدس سبحانه و تعالی می‌باشند پس راجع
بسوی او چه بشیر من حیث که نهایت که نظر بظهور خواهد بود و این مقامات است مثلا هرگاه شخصی خواهد
که توجه کند بشمس ظاهر به خود شان توجه است بذات شمس خواهد چه در آن رتبه معدوم می‌باشند بلکه توجه
ایشان بشمس ظاهر در خود ایشان است و چون خواهی بشمس را در آینه نظر کنی آینه در شعاع شمس بگذاری
که شمس را در آینه ملتجی و آنچه در آینه دیده مثال شمس است بلکه مثال فعل شمس است و آن مصدر
فیض و آثار و باب فواره نور است برای شعر مورد خطابات و طلبات است همو قول امیر المؤمنین علیه السلام

فالتی هی موتیها مالِه انظر عنها افعاله در این توجه برای ایمنشع خواهد بود زیرا که در رتبه وجود حق متبع
اشیاء که اشیاء موجود بودند کلها در ازل این معنیها معنای عالم امکان را پایان نمی‌یابد
این آخر مسائل قدیمه که امکان بر دو قسم است امکن اعم و امکان خاص اما امکان
راجح عبارت از مذکورست اشیاء در مشیه میاد آنها صحیح بود و مراد بمذکوریت محض ملحوظ
تعلق است بعبارات جهتی که گاهی علم بان هم اطلاق میشود چنانکه فی قوله تعالی اولا یذکر الانسان
انا خلقناه من قبل ولم یک شیئا و اطلاق وجود علمی بر آن شده کما فی قوله تعالی هل اتی علی الانسان
حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا و قال الصادق علیه السلام کان مذکورا فی العلم ولم یکن شیئا مکونا
و علم الله متعلق بهم اشیائها قال الصادق علیه السلام و علم الله ابدا ثابت است پس امکان ترجیح برای شیء که در
وجود حق متحقق است بشرطی که سببی و لاسببی غیر از ذات حق دخیل و مبدأ نمیباشد چون فیض فیاض ابدیست و نهایتی
برایش متصور نیست و اعدام این فیاض با عدم حصول اسباب قابل بر حق تعالی روا نباشد بلکه قبض و احاطه
و عطای ابدی او باین جهت است که ممکن نیست در آن فنا و اضمحلال نکونی ذکر شیئی مضمحل نگردد و این ذکر
مساوق وجود شیء است قبل و بعد و بر شیء باین نسبت محمد و جهات است اجسام کلا
و مثال این بجهت توضیح حرکت ایجادیه است در نفس خود و چون حرکت برای ایجاد کونی قبل از ملاحظه تعلقش بماهیتی
خاص ملحوظ کرد حرکت صالح است بجهت تعلق جمیع آنچه از صادر شده از قیام و قعود و حرکت و سکون و اکل
و شرب و نوم و یقظه و مثال اینها از احوال و اما رجوع بجهت شرایط و اسباب و لوازم خارجیه متعلق کرد مخصوص



مخصوص شد بوجود کونی آمد و آنچه بوجود آمد بوجهی از وجوه غیر متناهیه از آنچه در فعل تو ملحوظ بود مکون بود
پس هر گاه این اسباب و شرایط خارجیه مرتفع شود آن وجود کونی بر آن کون مرتفع شود اما در مکان
فعل تو باقی است پس در کم جمیع آثار در تو باقی است در محل تو باقی است امکان ایجاد آن آثار
که با وجود تو ثابت و باقی است متحمل وقوعی و نابود نگردد و آنچه بوجود خارجی از آن آثار و افعال
معقولات امکان جایز است یعنی وجود عدمش هر دو یکسان است یعنی چون اسباب وجودش موجود شد
بمقتضای آن اسباب آن اثر را موجود میکنی و چون اسباب کلا و شرطی حاصل شد پس آن اسباب مرتفع شد
آن سبب نیز مرتفع میشود و این ایمان مثال که حق تعالی برای معرفت آیات خود فراهم داده و بیضرب الله الامثال
للناس و ما یعقلها الا العالمون پس فعل تو کلمه ایست که نیز حرکت و اشاره است برای اینکه کلام تصیح آن بصدور متکلم
اما ذکر امکان اشیاء و آثار آن دفعه موجود شده و اما وجود خارجی تحقق تام شده که موجود شده بود
از معانی جف القلم بما هو کائن ای ذکرا فی الامکان یعنی بوجود ذکریه کلما یصح ان یصدر من الله سبحانه
مذکور و موجود شد و باقی ماند در ذات سبحانه و تعالی که آن تعلق مشیته شود در ذکرش و آن ممکن نیست
معقول و متصور نیست و از این بیان مجمل معنی مکان آن قیاس معلوم شد موجود بودن اشیاء در امکان
مراد مذکوریت اشیاء است کلا و جملة و مشیته موجود یعنی مثل کلامی از جناب شیخ قدس سره که جامع
کبیر و قبر وار داده در شرح بعضی ادعیه لولاک لما خلقت الافلاک که اشیاء علی ما هی علیه کلا
عند الله سبحانه موجود شدند در امکان خود در رتبه وجود ذات خود از ذوات و صفات و تجلیات و ذوات

و قرانات از احوال دنیا و آخرت و حرکات او جمیع احوالها الغیر المتناهیة من الازل الی الابد لا الذی هو
نفس ذلک الا الازل و این مسئله از مهمات مسائل است و اعتبار آن باین متفرع است از مسائل صعبه
مثل مسئله علم و مسئله قضا و قدر و مسئله عموم خطابات شاهی بر کل مکلفین و حل بسیاری از احادیث
مشکله و آیات قرآنیه و امثال اینها بالجمله فروع این مسئله است که تعلیم و احصا و آید هر گاه مستعجل بود هر آینه
کشف و اظهار این مسئله کرده و ما در دم و شرح مسئله که ابتنی بر آن است آن کلماتی الی الیه را
و اشاره بان مینماید که چون حق سبحانه و تعالی منزه است از زمان و زمانیات و ذاتی که از جانب حالات ماضی
و مستقبل و حال ماضی در حق تعالی صورت نبندد پس بالضرورة با یستی آنچه میکون در نزد او حاضر باشد
و لا بد پس حال منتظره خواهد بود و احاطه اش مطلقه نخواهد بود و در اینجا کسی توهم نکند که پس لازم
میاید که اشیاء قدیم باشند بلکه اشیاء موجود نشده اند سرا مکن حدوثشان حین وجود خودشان
بر قبل وجود خودشان مثلا آدم علیه السلام خلق کرده در زمان خود و زید را خلق کرده بعد از زمان آدم
و در این زمان موجود شد و این دو زمان عند الله سبحانه در رتبه خودشان حاضر و موجودند
پس قبلیت ایشان در نزد ما موجود شده چنانکه ما در زمان آدم موجود نشده بودیم پس ما موجود
نشدیم الا در این وقت در این مکان و قبل از این وجودی برای ما نبود و در جمیع عالم محتمل
حضرت آدم موجود نشد الا در زمان خود و قیامت موجود نمیشود الا در زمان خود لاکن عند الله
این از منه و امکنه و اهالی اینها جمیع حاضر میباشند جف القلم بما سیأتیه و تعلیم رطب یابس و اینها کلی



و کل یوم هو فی شأن فیض لا ینقطع و عطای لا ینفد و ازل الازال و هو سبحانه محیط بالازمان و هر گاه تأمل
فرمایی در حدیث ام سلمه رضی الله عنها جناب سید الشهدا علیه السلام در مدینه مصرع و مقتل مبارک خود را
و اهل بیت و انصار و اشقیا و لشکر خود را تماما به او نمود و ام سلمه قائل شد که آن بزرگوار علم زمین کربلا را
با و نمود حاشا و کلا بلکه باعتبار وجود ذکری بود و در اینجا است که کل اهل بیت کل در ذات آن
بزرگوار ذکر است قبل از وقوع این واقعه بالجمله عنان کلام در اینجا منعطف شد اولی آن است
هر گاه مشافهه روزی شود و مقدر گردد بعضی زبان حاکمین ان یعلم اخ ابد مذکور شد مطلب
شوی فان المشتبه نظر و الحصار غیر منقطع الا بالتفسیر و از این بیان هر گاه دقت فرمایی کون مسئله
معلوم خواهد شد و الله خلیفتی علیک و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون جهانیان در عالم ابرار که برترین مقام حجاب وحدت است نگاه داشته پس غالب شد نور آن نور از نور عظمت نخجه که آفتاب کلمه
مبادگی در تلالو لمعان ... برای ایشان ... پس ... از رب بلکه از انوار ... اظهار

[illegible]

و ... که ... اظهار مقامات ... جمال و جلال است و ... صورت ... دو قسم ... 

[illegible]

نور ... در ... پس ... و ... از عالم
نور ... عالم ... مقام ... مقامات ... و در این عالم مقامات ... است

در مراتب ... که ... اعظم ... شرف ... از آن اسم اعظم ...
پس ... در ... که گذشته ... اسم ... الله ...

[illegible]

عقل اول و عقل کل است و در عالم تجرد مقام عقل است و مشهور ... حکما ... مقام ... اول ...

[illegible]

پس از آن ... عالم ... نزول ... در ... که از مقامات عالیه ...
نزول ... پس از آن ... پس ... ایشان ... سبحان ... الملک والملکوت ... الله

بسا ... پس از آن ... در مقام ... نزول ... پس ... عالم
و مقامات ... حجاب ... حقیقت ... پس در عالم ... و ...

[illegible]

ظاهر ... فلک شمس ... افلاک سبعه و قطب ... و ...
فرو ... جوارح و ... و ...



و ... مقامات که ... طبیعت ... کدورات ... گشته ... داده
از ... انوار ... عرش ... ایشان ... پس ... عرش ... نزول

[illegible]

... مقام ... مرتبه ... پس ...
و ... حرکت ... قطع ... است که ... پس ...

قوله تعالی کیف تکفرون بالله و کنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

بکر در جناب [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

باشد که فرق ... حاشا و کلا بلکه از جهت تفصیل است که ذکر شد در این مقام موجب تطویل است

پس حق آن بود که ... که تحقیق تمام مراتب ... انوار و ارواح و اجسام ... تفصیل ...

و مشاعر و قوای ... از عالم علوی ... قبل از تولد ... جلال ...

... از حیوان ... قبل از ظهور ... در این دنیا ...

[illegible]

تمامی ... مقام ... مستقل باشند بدون حاجت ...

پس ... که در این ... تولد ... دیگر ...

... بدون آن ... کمال ... در عالم ...

... اگر ... این ... عدل الحکیم ...

... پس در عالم ...

ذریه ... قبل الکمال ... پس ... مقدم ...

شود هر گاه ... حال ... علم ...

... که ...

... که ...

... 

[illegible]

... حکم ... باشد ... این ...

... که هر گاه ... را از تن جدا کند ...

... پس ... از قدرت کامله ...

... حکم ان ... است و همچنین ... حکم میراث ...

کمال ... که ... بعد ... 

... مثال ... 

... 

...

... مستقل ... حکم ...

... 

... 

و همچنین ... حکم ...

... عناصر و افلاک ارواح ...

... 

... 

... 

... 

پس ... الملک ... معلوم شد که ...

... لوح محفوظ ... 

... تفصیل ... تفصیل ...

هر ... واسطه کواکب و افلاک ...

... 

... 

... 

... 

... 

... 

... 

... افلاک موجود ... 

... 

... 

... 

... 

... 

... ملائکه ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کشف سبحات بدون اشاره واز اله انیات وماهیات وحدود بدون عبارت پس
خود معرا ومبرا از جمیع حدود ومشخصات است پس سبب تشخص غیر چون تواند
شد واگر مراد از نفس ناطقه معنی ثانی است پس اگر مراد از انسانها رتبه تولد و حقیقت

★ [illegible]

صادر جناب امام جعفر صادق علیه السلام است این دلالت دارد بمثلش
بخاتم که چون بشکنی بار دیگر بسازی آن خاتم را بحسب صورت غیر مثل اوست و بحسب ماده
عین اوست فرمود که هو هو و هو غیره پس معلوم شد که صدر المحققین قائل

قائل باعاده جسم اول نیست لامن حیث المادة ولا من حیث الصورة وانقاق مسلمین
بر خلاف آن انعقاد یافته اگر خوف تطویل نداشتم هر اینه با دله ساطعه
وذکر امور دقیقه از دلیل حکمت ومجادله بالتی هی احسن تفصیل مشقوق

[illegible]

که سابق بوده و بر این جسم و بدن عود و رجوع صدق نکند چه انها
در دنیا بودند که مضمحل گشته بازبر گردند وقوله تعالی و یبعث
من فی القبور مکذب این مذهب است نعوذ بالله

عن طغیان الاقدام وزلل الافهام [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
الچه از او خارج شده خود در حقیقت [illegible]
بر زمین تنزل داده [illegible]

از آن [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

شب [illegible] حضرت آدم علیه السلام [illegible] از خواب بیدار شد [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



افلاک اشرف اجسام است و اجسم فلک عرش و فلک کرسی اشرف و اصفا از سایر افلاک است و مجرب این
و فلک اصفا و اشرف و الطف از [illegible] اوست بچون جناب اقدس سبحان فضل و عطا [illegible]
و طور بر کمال است پس [illegible]

[illegible]

آدم علیه السلام او را در خانه کعبه در رکن جا داده نصب فرموده نور او [illegible] حصول نور [illegible]
هر که قرار داده‌اند و [illegible] شهید [illegible] عالم [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

علیه السلام را از شاطی نیل جهت المقدس اورد پس اگر مراد اسمان معروف بود این نقل متصور
نبود پس چون بصفای اصلی خود جسم بر میگردد که اصفا و الطف از جسم فلکی است میگویند که
باسمان برده اند یعنی برتبه اصلیه خود بر گردانیده اند پس از این بیان تمام معلوم شد که هر که کافی

[illegible]

در دنیا محشور میشود اشاره بان است که صورت حقیقه آن است که از این اطلاقیه عرضیه
حاصل میشود بلکه صورت اصلیه همان است که بسبب اعمالش جسم بان محشور شود اما نمی بینی که
چگونه مسوخ که بظاهر صورت ظاهری دیگر صورت انسان داشت از طغیان عمل نالایقه

متعلب بصورت فیل و خوک شدند پس اهل معصیت صورت حشریه اصلیه ایشان نه بصورت انسانیه است
نه بصورت انسانیه صورت اصلی توحید و عمل ایمان است و هر که کافر است این صورت
برایش نباشد و در این دنیا نیز اهل معرفت دیده بصیرت ایشان بنور کشف ایقان روشن شده باشد ان
صورتها را بایشان ظاهر ... همه میبینند چنانچه مرکب در رسد ملک او را بصورت مثالیه قبض کند
و در قیامت بهمان صورت محشور شود لکن بان شخص و همان ماده مثال اینها مسوخ است و در این
دنیا باین جهت قصه و اخبار وارد شده و اتفاق فقهیه بران اقوال علما که در قیامت بصورت شتی مختلفه
محشور شوند مثل ... که گوید در محشور شوند و در دنیا ... داشته شد و قران بان ناطق است قال رب
لم حشرتنی اعمی و قد کنت بصیرا ... محشور شود بصورت مورچه ... و امثال اینها که بصور مختلفه
و امثال اینها از صور مختلفه و بحس همان شخص ... چنانکه هر که او را می بیند
می شناسد که این فلان شخص است و بجهت فلان عمل باین صورت محشور شده در دنیا قبل از ...

[illegible]



پونها و خشتها را بر دارند ان سقف منقش قیح تر باشد نقشش مطبوع و موافق خواهش صاحبکار است
پس نقاش را بانواع هدیها و تحفها و خلعتها مشرف کامرانگ کنند یا مخالف طبع و منافی اراده است
و تضییع مال صاحبکار است پس آن نقاش را بکمال اهانت بانواع عقوبات او را مبتلا میکردانند بلکه
ان چوب و اجری که در انجا بکار رفته از هر دو نمانده نقش ... بس پس آن چوب و اجر نیز از این آرزو
و کدورت است در تکلیف و اعمال صالحه و طالحه موقوف بران است و آن نقش صور طیبه و خبیثه است
که اعمال شخص آن صور متصور میشود از صورت بهیمه و سبعیه چنانچه در احادیث معتبره و قیامت است ...
... که در ایام ... هر که بهائم ... بدن ... پس ...
برودن ... شخص همان شخص است و هر که خارج ... شخص ... و زوال آن
... ان شخص مثال آن جسم است ... ان ...
از این ... پس از این بیان ... معلوم شد که ... در حشر ... خلاف ...

[illegible]

جولان عجز میکند ولکن آنچه از اوضاع تقریر این والد اذن حسب اشاعه مشهور مرقوم زیرا که کار

خوشا [illegible] فاتح [illegible] ... الصلوة و السلام ...
[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

ای مجیب دعوة مضطران و چاره سازان بیچارگان محرومان قوت الجمله موجودات را از دنائت لبس لقصور رسیده مدینه طیبه اللیس ساینده و هیاکل ذرات وجود را از اشراق نور مشرق از صبح ازل متلألأ و لمعان در او در حی لیس جلا بجلای لسان ناطق بر وحدانیت و مائده صدق بر الوهیت بارث اهل مجاز را از نقل و ارتحال خلاص ده و از تصاریف حرفین بماضی و استقبال و حال بنجا حسن بسوی اصلی وجه راهی ده پس در سر عموم ابواب اطلاق بر ایشان مفتوح فرموده در خلوتخانه بجمیع بمسند بامر علم الا و قد خص ماوای شان بحق سید و سرور را که مسمی لیس بار که استغنا یکتا از میدان مجاز راح یعنی منار اعلی و مظهر فاعلیت فعل اول در حجاب ابیض اعلی در رتبه اصطفا و ناقل ولایت الهیه الهیه ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و جاهد عرش فاتبعونی یحببکم الله من اطاع الرسول فقد اطاع الله سید الکونین و فخر العالمین ابو القاسم محمد بن الله علیه و آله سلام الله الملک الاعلی اما بعد چنین گوید اجز زن بیمقدار و خاک نیاز اعتاب عریق در بار امال و امانی و متثبت برحمت خداوند غنی محمد کاظم بن محمد قاسم الحسینی الموسوی

بدل العلی

الرشتی مولدا و الکربلائی مسکنا که حق سبحانه و تعالی چون خلقت انسان و سائر اکوان را از قبضه نور و قبضه ظلمت از آب عذب فرات و مالح اجاج افرید این معکر دو عسکر متباین و دو دشمن مخالف گردید از جهتی به تسخیر عقل و همقار دو گروه از ملائکه مسخر و جهتی دیگر بتصرف نفس اماره با همقار دو گروه شیاطین و النسا حامل لوای این دو عسکر و صاحب اختیار این دو لشکر عنان میل بجانب هر یک معطوف در دان لشکر دیگر تاب عفا و مقاومت ورد فرار بر قرار اختیار پس معلوم شد که هر حقی را باطلی در مقابل و هر هادی را مضلی حاصل و جمعی را همیشه جانب نفس اماره غالب اهل دنیا را محل قرار و روا از لذت برنا فتن سراب بر آب اختیار نمودند بحسب اغراض باطله و شهوة رذیله جمعی از باطله را نشو دادند و رکنی از ارکان ضلالت را مستحکم ساختند خصوصا در اوان خلافت خلفای جور و شیاطین باطله و اهل غرور و کبر و خفائی حق باحق تا اهل حق و المحق نور شمس هدی مطلق را اهل باطل مستظهر گشته بواطن خبیثه خود را مخزن عناد و طغیان و کفر و جحود و عدوان با فکار مشومه و افکار کاذبه آن کینه اظهار نمودند چون باطل همان شجره خبیثه که حق تعالی از آن در قرآن خبر داده و مثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار اصل ثابت قویم مستند و مستحکم نیست لاجرم هر آنی بجانبی مایل و تابع هوا و بهر سمت که نسیم می لغت وزیدن اغاز

کند بان جهت توجه مینمایند به این جهت آرای باطله و اعتقادات فاسده و اقوال کاسده و اوهام کاذبه کمال شیوع و انتشار بهم رسانیده و اختلاف عظیم بسبب هویدا جمیع صوفیه باختلاف فرق و مذاهب و طائفه فلسفه و یونانی و اعراض کنند از حکم قرانی و برخی بقیاس و استحسان گرفتار و گروهی مبتلا بمشکلین کج رفتار و بالکلیه علوم عقلیه و نقلیه و اصولیه و فرعیه را بحکم یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم مغشوش و مضطرب و ارای باطله خود را در هر مطلبی از مطالب داخل نموده تا سر آیه شریفه و ما ارسلنا من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته ظاهر و هویدا گردد فخلام الله و اصلاهم نار جهنم و بئس المصیر و گروهی دیگر را خود را کبان سفینه نجات و صاحب عزم و ثبات و متمسکان بحبل المتین و متشبثان بذیل ولای ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین میدانستند چون ضرش قاطع احبال و عصی شجوا اهل باطل را از هم گسلند عادم و نور لامع که ظلمات مدهمه اصحاب غرور و عدوان را مضمحل و زایل فرمایند غیر متحقق لاجرم ظلمات بحر لجه متولج متلاطم و متراکم بانواع شبهات سوفسطائیه و خیالات شعریه مصدوقه ظلمات بعضها فوق بعض نور جزئیه عرضیه که بولایت مستودع در قلوب انسان مستعار بود مغلوب گشته بخوانسق مدهمه بطلان و غرور و اوهام باطله اصحاب مکر و زور با عقبات مناسبت ذاتیه استحکام یافته اعتقادات باطله و اوهام فاسده کاسده قبیحه را

حق نپذیرفته از طایفه انیقه شرح شریف و معتقد اخبار اهل بیت عصمت و طهارت
بود بحسب حقیقت اعراض نموده هر چند بحسب ظاهر متمسک بعضی اخبار متشابهه و
احادیث موضوعه غیر معتبره گردیده اند بجهت اغوای جهال و اضلال ارباب
جدال بیشاو جمعی جهال این فرقه محقه بدلول همج رعاع اتباع کل ناعق یمیلون
مع کل ریح لم یستضیئوا بنور العلم ولم یلجأوا الی رکن وثیق تابع
گشته پس اختلاف عظیم و تزلزل و اضطراب شدید در این فرقه محقه پدید آمده
و این اختلاف هر چند مطلوب بجهت حفظ رقاب این طایفه شریفه لکن چون
خلاف بسیار شده و باطل شیوع یابد و رکون این طایفه بسوی ظالمین و جای لعین
معلوم گردد لاجرم واجب شد بر حامیان شریعت از جانب خود شخصی از مؤمنین
منتخبین باعتبار کمال مناسب بحکم تابعیت بحکم نحن العلماء و شیعتنا المتعلمون
موید فرمایند بفهم مطالب حقه و استنباط احکام و جمیع مرادات الهیه از اصولیه
و فروعیه و عقلیه و نقلیه از کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و در آن
تفاصیل جمیع اشیاء را آنچه باید بنبغی میباشد و او را بنظر ایشان و بلوالطف شریف نبویه
علی صاحبها الالاف تحیة مطلع میفرمایند تا در دین خود راسخ و در طریقه ائمه
سلام الله علیهم ثابت کالجبل الشامخ بحیث لا یتحرک بالعواصف تا اینکه رفع
تمامی اوهام فاسده اهل کفر و ضلالت فرموده و قطع و قمع اهل باطل این



ایشان بقوت ایمان نموده ضعفای شیعه انیام آل محمد صلی الله علیه و علیهم میباشند به برکت
ایشان از ظلمات جهل و شبهات متخلص گشته بشاهراه نجات و جاده واضحه عزم و ثبات
رسانیده شوند چنانچه از این معنی خبر داده ان لنا فی کل خلف عدل ینفون عن دیننا تحریف
الغالین و انتحال المبطلین و لاشک در هر عصر و زمان حجتی در میان خلقان از جانب ایشان
بجهة قطع اوهام اهل عدوان و طغیان بوده تا در این زمان سحاب نیسان و حزن بیت
اقتران به غلبه شکوک و شبهات منافقان در تزاید و تصاعد و اهل ایمان
مستخلص محب آل محمد صلی الله علیهم رکون باعدای ایشان نموده و از کتب و زبر ضلالت
اثر ایشان جویای حق میباشند از ظلمت نور طالب و از مرض شفا جویا و از زهر
صحت و حیات را متوقع تا اینکه حق تعالی منت گذاشته مسلمین را بظهور نور آفتاب عالمتاب
بیت الشرف علم و معرفت و کمال معارف اهل بیت طهارت و عصمت و حملهم و جهات
محبت و مکرمت ایشان طغرای غرای و جعلنا بینهم و بین القری التی بارکنا فیها قری
ظاهرة و قدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی و ایاما آمنین بنام سامی گرامی آنحضرت
از مصدر عز و کرامت صادر و حکم واجب الاذعان فارضوا به حکما فانی قد
جعلته علیکم حاکما نامزد انجاب مستطاب مهبط اسرار ربانیه و مخزن علوم
معصومیه شاایسته تشریف ان حدیثنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک
مقرب او نبی مرسل او مومن امتحن الله قلبه للایمان مخصوص مذاهب اشرافیین

مضیع قواعد مشائیین و رواقیین مزیف مخترعات صوفیه ملاحده اعدای
دین آنکه از نور علوم و معارفش کلمات جهال و شبهات و همیه مضمحل و زایل و از میزان
صحیح العیار مطالب حقه اش تمامی اوهام سوفسطائیه و فلاسفه ملاحده باطل و از
کلمات حقه اش زلال معارف در جداول قلوب جاری و از اشارات لطیفه اش
بحار حقایق و حکم و علوم ظاهره و باطنه ساری محیی شریعت بیضای مصطفوی صلی الله علیه و آله
موضح طریقه غرای مرتضوی آتش خرمن ارباب ضلالت صاعقه اوهام
اصحاب جهالت مرکز ناکهان صوفیه خدا نشناس سیف قاطع مکاید وسوسه
خناس جمال الملة و الدین عن الاسلام و المسلمین رکن المنتجبین خاتم المجتهدین
و ملاذ المتاخرین و قدوة المتقدمین آنکه شجره مبارکه قلب شریفش تمامی اثمار
را همچو اشجار جنت جامع و حدیقه صدر منورش با انواع ازهار و معارف
حقایق و علوم رایاست مانند حکیم در وصفش شهباز بلند پرواز عقل هر چند
در هوای وسیع الفضای مقامات معرفتش و ادراک صفتش طیران
نماید جز بسر منزل واماندگی نتواند رسید و همای همایون بال فکر هر گاه
آغاز رسیدن بکنگره مجد و رفعتش نماید جز باول درجه آن نتواند پرید شیعه با
اخلاص امیر المومنین علیه السلام و محب صادق اهل بیت طاهرین سلام الله علیهم اجمعین
اعنی مولانا و مقتدانا و شیخنا و سیدنا الشیخ احمد بن الشیخ زین الدین

مضمحل

الدین اطال الله بقاءه و امد ظلاله علی رؤس رعایاه و جعل خیر یومه غده و خیر
داریه عقباه که لوای نصرت شرع شریف بر افراشته جنود نامسعود خیالات شیطانیه
را بسیوف قاطعه دلایل واضحه و براهین ساطعه ماخوذه از مشکوة انوار ائمه اطهار سلام
الله علیهم قلع و قمع و بشهب حجج ظاهره و سهام ادله قاطعه ابلیسات و زیر این
امت مرحومه سست کیان طعن اوهام باطله و آراء فاسده اهل نزدیک شده بود دفع نمود
جزاه الله عنا و عن اهل الایمان و اهله خیر الجزاء و خصه بافضل العطاء و الحباء و حق
انجاب مستطاب تمامی کمالات ظاهریه و باطنیه و محسنات صوریه و معنویه را حاوی
و در حقیقت کامل لاجرم تشبیه بکاملها احسن الوجوه بر ایشان حاصل در باطن جمال
بجلوه عربیه العباس اهل حنفیت مخلع بخلع همچو موالی و سادات خود صلی الله علیهم و آله
در ظاهر و باطن بان لباس ملبس و بان صورت مصور و بان دیار ملتبس احسن باطن
با حسن ظاهر موافق آمده کمال صوری با کمال معنوی مطابق افتاده بلی ایشان
ثمره صدق مع الله و انقطاع سوی الله هدی علیهم السلام لاجرم التفات بلسان
عجمی ننموده و کلام را بان لسان در معرض ادا نیاورده چون منظور طبعیت کلام آیه
و ائمه هدی علیهم السلام بوده ظاهرا و باطنا باین جهت عوام عجم از استشمام ارواح عنبرین
آثار معارف مسطوره در کتب و مصنفات و رسایل و اجوبه مسائل محروم و مایوس و

وباین سبب بسیاری از ایشان دست بر دست افسوس تا اینکه بعضی از اهل صدق و
صفا و سالکین مسالک محبت و وفا نور حلق معرفت و نور حدیقه عزت وکرامت این
معنی را اخوان والاحباب در معرض عرض و اظهار آورده و استدعا کرده که هرگاه یکی
از رسایل علمای فارسی ترجمه شود نفعش عام و فیضش بخاص و عام عموم خواهد بود
رسانید لاجرم این بنده ناقابل را باین خدمت مامور و فقیر با هر چند لایق این
معنی که کمیت فهم در میدان مطالب این بزرگوار دوام نبوده و اشغال بسیار و موانع
مانعه از استقامت حال از حد احصا خارج لکن المامور معذور و امتثال امر
ایشان بر ترین امور لاجرم بسبیل اختصار و اقتصار رجعه صبق و وقت و توفر حلا
رساله در توحید و عدل و نبوت و امامت برای عوام بمقدار فهم ایشان تصنیف
فرموده بودند در ترجمه آن بمقدار فهم عوام حسب الامر مبادرت نموده امید که
حق تعالی نفعش را عام و قصد این فقیر را خالصة لوجه الکریم گرداند و الان
شروع میشود در ترجمه کلمات شریفه و چون مقصود اطلاع عوام است لاجرم
بنات ابکار معنا را بحلی و حلل کنایات و استعارات و انواع تشبیهات و تلویحات
متبرج نموده زیرا که حسن خدا داده را احتیاج مشاطه نیست و بعبارات نزدیک
بفهم مطالب ادا میشود والله الموفق للصواب اینست ترجمه کلمات شریفه ایشان
بسم الله الرحمن الرحیم ۴

۴ بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین اما بعد
چنین گوید بنده مسکین احمد بن زین الدین احسائی که بعضی از برادران ایمانی که براهل
حاجات امر را بر خود واجب و لازم کردانیده بوجه من الوجوه التماس نمودند که بنویسم برای
ایشان رساله در بعضی آنچه واجب است بر مکلفین از معرفت اصول دین که عبارتست از توحید
و عدل و نبوت و امامت و معاد و آنچه ملحق باینهاست از احکام قیامت صغری و کبری
و بیان شفاعت و امثال اینها از روی دلیل معتبر هر چند اجمالا باشد نه از جهت تقلید
صرف و بیان اعتقاد محض بلکه بدلیل از آن ادله که ظاهر است از آنچه که عقول عوام الناس
ادراک آن تواند نمود پس اجابت نمودم سوال او را با وجود کمال اختلال حواس از
کثرت اشغال و توافر اعراض و زمانی و دوام امراض لکن میسور بمعسور ساقط نگردد
و نامیدم این رساله را حیواة النفس در حظیرة قدس و ترتیب دادم او را بر یک مقدمه و
پنج باب و خاتمه و هر بابی مشتمل است بر چند فصل مقدمه بدان که حق تعالی خلایق
را عبث نیافریده زیرا که حکیم است و حکیم کار نا فایده و عبث را مرتکب نمیشود و چون
حق تعالی غنی مطلق و فقر و احتیاج را بساحت جلالش بوجهی راه نیست زیرا که محتاج
مخلوق است نه قدیم پس مراد از خلق عالم راجع شود بسوی خلق تا برسند ایشان

بسعادت ابدیه و آن موقوف است بر اینکه تکلیف کند این را بآنچه سبب استحقاق
ایشان برای سعادت ابدیه گردد زیرا که اگر تکلیف نکند ایشان را مستحق اجر نمیشوند
و هرگاه عطا میکرد برای ایشان ثوابها و عطایا بدون عمل و بدون طلب عبث و بیهوده
بود و ثابت شد که حق تعالی حکیم است و عبث از او ناشی نمیشود و خود در کلام شریف ازین معنی
خبر داده و خود را ازین منزه فرموده افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا
لا ترجعون پس چون حق تعالی خواست خلق کند خلق را ابتدا انعام کرد بایشان بمحض کرم
و فضل خود بنعمت وجود و حیوة و رزق و خلق و موت زیرا که هیچ کس در هیچ جا مستغنی
نیست بلکه هیچ چیز نیست الا بنعمت و فضل و کرم حق تعالی بآن قوه و قدرت که بایشان عطا
فرموده و شکر نعمت ممکن نباشد الا بعد از شناختن منعم تا در حق او بگویند آنچه را
که لایق و سزاوار جلال عظمتش باشد پس شکر نعمت موقوف است بر معرفت
حق تعالی و معرفت حق تعالی موقوف است بر نظر کردن و تفکر نمودن در آثار صنع و
نظر کردن و تفکر موقوف است بر صحت بعضی اعراض بدل از تمامی خلق پس اول
واجبات بر مکلفین سکوت و صمت است چنانچه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت
پس چون اعراض کرد بقلب از خلق قادر میشود بر نظر کردن و تفکر نمودن پس آن
واجب دویم است و بنظر و فکر قدرت بر معرفت حق تعالی که واجب سیم است حاصل میکند
پس هر یک از مکلفین که واجب اول را ترک نماید پس واجب سیم را ترک

ترک نموده خواهد بود و هر که ترک واجب دوم کند ترک معرفة الله و توحید و عدل و نبوت انبیا
و امامت خلفاء انبیا و معرفت معاد و رجوع ارواح بسوی اجساد خواهد نمود و هر که ترک
معرفت این امور مذکوره نماید پس مومن نباشد بلکه مسلم نیست و محشور با زمره کافران و مستحق عذاب الیم و دایم
مقیم خواهد بود و مراد بمعرفة الله که اسلام بدون آن ثابت نمیشود اعتقاد وجود صانعی است که
مخلوق نباشد والا محتاج بصانع دیگر خواهد بود و معرفت صفات کمالیه او ثابت شود برای ذات حق تعالی
و اعتقاد اینکه صفات عین ذات اوست بدون تعدد والا تعدد قدماء لازم آید و معرفت صفاتی که برای
افعال او ثابت است و معرفت صفاتیکه توصیف آن لایق جناب حق تعالی نیست چه اینها صفات مخلوقات اوست
فرق میانه خالق و مخلوق متصور نشود و معرفت صفاتی که آن لایق افعال حق تعالی نیست زیرا که صفات
افعال مخلوقات است و معرفت عدل الله حق سبحانه و تعالی زیرا که غنی مطلق است پس محتاج بسوی چیزی نیست و عالم مطلق
است و چیزی بر او پوشیده نیست تا خلاف عدل از او واقع شود و معرفت نبوت پیغمبر ما
و نبوت جمیع پیغمبران زیرا که ایشان وسایط اند در تبلیغ احکام الهیه میانه حق تعالی و میانه مکلفین
و معرفت خلفای پیغمبران زیرا که ایشان حافظان شریعت پیغمبران اند و ایشان حجتهای خداوند
عالمیان در میان خلق اند بعد از پیغمبران علیهم السلام میباشند و معرفت اینکه ایشان مکلفین محشور
شدن ایشان بسوی مالک یوم الدین و باید معرفت اینها مجموعا با آنچه ذکر میکنیم در این
اوراق از تعلیم حق تعالی با ما را بر زبان حجج و خلفای خود حق تعالی و نشر شده و معرفت
این امور همگی از روی دلیل قطعی باید باشد هر چند بر سبیل اجمال باشد نه تقلید
محض چنانکه ذکر میشود با دلیل و دلیل بر آنکه واجب است بر هر مکلف اینست که حق تعالی موجود
است بعلت اینکه ایجاد عالم نموده است و هرگاه معدوم باشد چگونه قدرت ایجاد غیر خود دارد

داشت و باید بداند که حق تعالی باقیست دایم ابد الابدین بعلت اینکه از بعد آثار حق در این شک اثر بنفس خود دایم نمیشود بلکه محتاج بموثری است که او را موجود نماید پس اثر دلالت بر موثر میکند و آن حق تعالی است و جایز نیست که حق تعالی متغیر باشد بلکه باید پیوسته موجود و باقی و موثر در غیر خود باشد و الا چون سایر مخلوقات خواهد بود که متغیر و فانی میشوند پس وجودش با غیر خواهد بود نه بذاته پس حادث خواهد بود و ما چون نظر در آثار می‌نمودیم تا دانستیم بعلم قطعی که این آثار محتاج بسوی موثر میباشند و آن موثر خالق عالم است و مثال استدلال بآثار آن است که چون نظر کردیم باشعه سراج دیدیم که ما دامیکه موجود است دلالت میکند بر وجود موجد خود که آن سراج است و هر گاه سراج موجود نبود هیچ یک از اشعه موجود نمیشوند دلالت بر اینکه سراج احداث اشعه میکند و اشعه در جمیع احوال محتاج بسوی سراج میباشند و لحظه از او مستغنی نمیشوند این است که اشعه بدون سراج موجود نمیشوند و در نزد وجود سراج معقود نشود پس سراج موثر و مقوم اشعه است همچنین است جمیع خلق که آثار حق تعالی میباشند بالنسبة بسوی فعل الله تعالی و حق تعالی منزه است از جمیع المثل

فصل

ضرب امثال و لله المثل الاعلی فصل بدانکه واجب است بر هر مکلف که اعتقاد کند که حق تعالی قدیم است بذاته عدم بر او روا نیست بوجهی من الوجوه بر او سبقت نگرفته زیرا که اگر قدیم نباشد حادث خواهد بود چه واسطه میانه حدوث و قدم نیست و مبرهن است و تحقیق که ثابت شده که حق تعالی حادث نیست زیرا که حادث مستلزم وجود محدث است و ایضا هر گاه قدیم و هستی او دائمی نباشد عدم و نیستی بر او در بعضی احوال جایز میشود پس احوالش مختلف گردد و هر که احوالش مختلف است پس او حادث و محتاج است بسوی کسی که او را ایجاد کند و ایضا هر گاه قدیم نباشد پیش گفته شد باید در وجود پس او موجد و محدث او خواهد بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و ایضا هر گاه قدیم نباشد وجودش مستفاد از غیر او خواهد بود پس محتاج بغیر باشد و احتیاج مستلزم حدوث است و آن مستلزم محدث است و هر گاه آن نیز قدیم نباشد بعینه چنین کلام وارد است واجب است بر هر مکلف اعتقاد کند که حق تعالی دائمی ابدی است یعنی اینکه واجب الوجود لذاته باین معنی که وجود عین ذات او است بدون مغایرت و اختلاف پس وجوب وجود بالذات لازم دارد دوام ابدیت را پس هر گاه عدم شود چون عین ذات است نخواهد بود و خلاف آن ثابت شده الان و بدانکه قدیم و ازل و دوام و ابد و اولیه بلا اول و آخریت بلا آخر یکچیز است و هیچ مغایرت میانه این معانی نیست بوجهی نه در ذات و نه در واقع و نه در مفهوم و الا لازم میاید که حق تعالی در رتبه ذات متعدد و مختلف باشد پس حادث خواهد بود و الا اختلاف این معنی بحسب مفهوم لفظ پس آن مفهوم ظاهر است که استعمال شده بجهة تفهیم و تعریف از برای عوام مکلفین و مقصود از این الفاظ مختلفه متعدده نیست مگر معنی واحد مقصود از آن مفهوم نیست مگر معنی واحد و الا لازم می آید که حق تعالی موصوف باشد بکثرت چه بمدلول این الفاظ در مقام تغیر موصوف شود و هر که بکثرت و اختلاف معروف است پس او حادث است و آنچه گفتیم سابقا که وجوب وجود مستلزم دوام ابدیت عبارات لفظیه است بجهة تفهیم

والا در مقام ازل لازم و ملزوم و تلازم نیست و مقصود از وجوب وجود بیان عینی دوام ابدیت بدون وجهی مغایرت و الا لازم می آید که موصوف شود بصفات متمایزه و هر که چنین است حادث است و واجب است که اعتقاد کند که حق تعالی حی است بعلت اینکه حیات در مخلوقات آفرید و زندگانی را ایجاد نمود و در نزد عقل و جمیع عقلا محال است که خلق کند حیات را کسیکه میت باشد پس چون از بعض مصنوعات حق جل و علا زندگانی و زندگانی را مشاهده نمودیم و النفس که صانع اینها حی است و زنده پس از اینجا ثابت شد که حیاتش قدیم است زیرا که اگر حادث باشد پس قبل از حدوثش میت بوده و در بخصوص محتاج باشد بسوی کسیکه او را عطا کند وجود پس حیاتش مستفاد از غیر خواهد بود و این حال مخلوق است نه خالق و بدانکه حیاتش عین ذات است بدون مغایرت چه هر گاه حیاتش مغایر ذاتش باشد هر چند بالفرض و الاعتبار باشد تعدد قدما لازم آید و آن باطل است چنانکه در دلیل توحید ذکر خواهیم انشاء الله تعالی و واسطه میان عین ذات و غیر ذات نیست و واجب است بر مکلف که اعتقاد کند حق عز و جل عالم است بدلیل اینکه خلق کرده عالم را و در بعض مخلوقات خود و عالم متصف بعلم است و هر کس که عالم نباشد محال است که ایجاد کند کسی را که عالم است بسبب اینکه عالم کرده در او آفریده و ایضا ایجاد کرده افعال محکم متقنه که جاری است بمقتضای رعایت حکمت و



حکمت و نهایت استقامت و هر کسیکه عالم نباشد چنین صدور امحال است که ایجاد تواند کرد و بدانکه علم حق تعالی بر دو قسم است یکی علم قدیم و آن ذات واجب است جل جلاله و دوم علم حادث و آن الواح مخلوقات است مثل لوح و قلم و ذوات موجودات و نفوس خلایق و مکنونات اما علم قدیم پس آن ذات حق تعالی است بدون مغایرت نه حقیقی نه مجازی نه فرضی نه اعتباری چه اگر این علم حادث باشد لازم می آید که حق تعالی قبل از حدوث خالی از علم باشد و آن اعظم نقایص است پس واجب است که قدیم باشد و چون قدیم است خالی از این نیست که یا عین ذات حق تعالی است بدون مغایرت بوجهی من الوجوه یا نه بلکه غیر او است پس هر گاه عین ذات باشد علی مطلوب ما است و هر گاه غیر ذات باشد تعدد قدما لازم آید و آن باطل است و اما علم حادث پس حدوث آن حادث است بحدوث معلوم پس هر گاه قبل از معلوم باشد علم نباشد چه شرط تحقق علم حادث و تعلقش آن است که مطابق معلوم باشد پس معلوم موجود نباشد مطابقه محال باشد یا اینکه شرط اول ادل است و همچنین شرط دیگر اقتران علم است بمعلوم و قبل از وجود معلوم اقتران محال است و شرط سیم اینکه واقع باشد بر معلوم و قبل از معلوم وقوع متحقق نباشد و این علم حادث فعل حق تعالی است و ناشی از فعل او است و آن یکی از جمله مخلوقات او و ما او را انجب اصطلاح علم نامیده ایم بجهة متابعت ائمه علیهم السلام و اقتدا بکلام الله چنانکه

فرمود علمها فی کتاب لا یضل ربی و لا ینسی یعنی علم حق تعالی بتودون اولی مکتوب
است در کتاب که عبارت از لوح محفوظ است و در مقام دیگر فرموده
قد علمنا ما تنقص الارض منهم وعندنا کتاب حفیظ یعنی دانستیم ما آنچه را
که زمین از ایشان کم میکند و در نزد ما کتابیست محفوظ از تغییر و تبدیل
که علم ما در آنجا منقش است پس بر میگردانیم چنانچه اول مرتبه او را خلق
کرده بودیم و متن حجم کوبل که این روایة صریح الدلالة بر مراد میباشند متن حجم کوبل
والا اخبار و کلمات ائمه اطهار باستعمال این علم حادث بیش از حد و شمار است
واز انجمله فقره دعای سحر است که فرموده اللهم انی اسئلک من علمک بانفذه
وکل علمک نافذ اللهم انی اسئلک بعلمک کله هرگاه کویی که این علم عین
ذات است واجب است لازم آید تشکیک در رتبه ذات حق تعالی و اختلاف
علامت حدوث است چنانچه دانستی و واسطه میانه حدوث و قدم نیست
و مدعی مکابر است چون باطل شد قدم آن علم پس ثابت شد حدوث و امثال
این در اخبار بسیار است و ذکر این بجهة رفع استبعاد بعضی از جهال که با مثال این کلمات بجهة
فریب عوام خبث باطنی خود را بروز داده کویند که صاحب این قول جهل برای خدا ثابت میکند
والسلام علی من اتبع الهدی و واجب است بر هر مکلف که اعتقاد کند
حق تعالی قادر و مختار است اما اینکه قادر است بجهة اینکه حق تعالی غنی مطلق است و هر چیز غیر او

او است محتاج است بسوی او و در هر حالی از احوال چه جمیع ماسوی الله وجود ایشان موقوف است
بفعل الله چه وجودی برای ایشان لذاتها نیست والا مستغنی بودند از حق تعالی در ابداء و انها و احتیاج در
بعضی احوال دلیل است بر احتیاج بکل احوال و حق تعالی قادر است که چیزی عطا کند هر چیز را آنچه که اسم
استعداد و طالب آن بود این است معنی احتیاج کل بسوی او پس اگر قادر مطلق نمیبود هر آینه عاجز از ادای
از عطای هر چیز آنچه را که لازم قابلیت او بود و هر عاجزی محتاج است بسوی قادر و هر محتاج
حادث است پس لازم آید حدوث حق تعالی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و اینکه محتاج است که
اینکه خلق فرموده اختیار و مختار را پس هرگاه مختار نبودی خلق اختیار و مختار از او محال بودی
والحاصل حق تعالی موخر انداخت بعضی مصنوعات خود را از بعض دیگر با اینکه قادر بود بتقدیم آنکه
موخر نموده و تاخیر آنکه مقدم داشته چه نسبت فعل حق تعالی بتمامی موجودات علی السویه است
و هرگاه فاعل موجب بود تخلف نمیکرد چیزی از آثارش از او تعالی و واجب است
که اعتقاد کند که حق تعالی عالم است بهر معلوم و قادر است بر هر مقدور یعنی چیزی نیست که علم حق
تعالی بان تعلق نگرفته یا در تحت قدرت او نباشد بعلت اینکه نسبت جمیع معلومات و مقدورات
در احتیاج بسوی حق تعالی بجهة مساوی است و غنای ذات پاکش از کل موجودات علی السویه است
پس نخواهد بود که چیزی اولی باشد بتعلق علم و قدرت از دیگری و هرگاه عالم باشد ببعضی چون بعضی
و قادر باشد با نطق پس هستی موجودات مختلف باشد و هر کاه احوال مختلف است حادث است و متغیر تعالی
الله عن ذلک علوا کبیرا و واجب است بر هر مکلف اعتقاد کند که حق تعالی سمیع است بدون آلت
و بصیر است بدون جارحه زیرا اینکه جمیع ماسوی الله متقوم اند بامر او و صادر اند از صنع او یا بالذات

یا بتقدیر قضا و از جمله مصنوعات مسموعات است پس کل مسموعات حاضر اند در نزد
حق تعالی در ملکش نه در ذات اش که ادا نمیکرد آن موجودات را در مقامات خود بقیومیت امر و
فعلش چنانچه فرموده و اسروا قولکم او اجهروا به انه علیم بذات الصدور الا یعلم من خلق
یعنی اگر پنهان کنید اقوال شما را در سینهای شما یا آشکار کنید حق تعالی اعلم است آنچه که در سینها
مکنون مکتوم است عجب است اما آنکه خلق کرده اسرار و افکار شما را نمیداند و مطلع نیست بر خلق
خود پس سمع حق تعالی مسموعات نزد حق تعالی و علمش با نها علمی است علیه و این علم و اطلاع بر آنها
بواسطه آلتی حاصل نیست چنانکه برای ما حاصل است والا محتاج خواهد بود و ثابت شد که حق
تعالی غنی مطلق است و حصول اشیا برای او عبارت از حضور ایشان است نزد او و در هر حالیکه متقوم باشند
بامر الله و هیچ حائلی از برای موجودات جز تقوم بامر او نیست والا در آن حال منعدم میشوند
خواهند بود و آن باطل است چنانچه مذکور شد و این حضور عبارت از علم حضوری و سمع حضوری
نیست و اما سمع قدیم ذاتی پس آن عین ذات او است که محیط است باشیا در اماکن وجود ایشان
نه در ذات حق تعالی والا لازم آید اجتماع حوادث با او چون دانستی معنی سمع را دلیل بر
وجود آن پس همین کلام بعینه در بصر جاری است در جمیع احوال و سمع و بصر را اگر هر دو قدیم بدانند
عین ذات حق تعالی باشند بدون تعدد و تغیر و اعتبار مکرر در تعدد الفاظ چنانکه در علم گفته
شد زیرا اگر سمع و بصر و علم یک چیز اند و متعلقات ایشان متعدد زیرا که مسموع اصوات و مبصر
الوان و اعراض است و معلوم همان موجودات است و واجب است که اعتقاد کند
حق تعالی واحد است شریک برای او نیست زیرا که کامل مطلق و غنی مطلق است و کل ماسوی الله

الله بامر او محتاج اند پس منفرد بالوحدانیت خواهد بود و هرگاه فرض شود با او خدای دیگر واجب
هست که مستغنی از حق تعالی باشد و الا خدا نباشد و ذلیل نیست هرگاه کسی فرض کند شریکی که محتاج
باشد بسوی حق عز و جل هر آینه الملک و اولی باشد برای کمال مطلق و اوحد الوجوب از اینکه آن
شریک مستغنی باشد از حق تعالی و اتم است از برای غنای مطلق پس فرض شریکی که بالکلیه مستغنی
باشد از حق تعالی نقص از برای کمال و غنای مطلق است و نقص مستلزم فقر است و آن مستلزم
حدوث پس شریک برای حق تعالی نیست چه آن مستلزم تعدد است که آن مستلزم حصول نقص کمال است و آن مستلزم
حدوث است والحاصل هرگاه شریکی برای حق تعالی در ازلیت باشد و اصلا واجب است از آنها امتیازی حق
در وجود و قدم هر دو شریک مشترک باشند پس محتاج بممیزی باشند بجهة تحقق اثنینیت یعنی دو بودن
پس مرکب میشوند هر یک از ایشان از امر مشترک و امر ممیز و عبارت اخری که مرکب میباشند از ما
الاشتراک و ما به الامتیاز و هر مرکبی حادث است بجهة احتیاج بسوی اجزای و ایضا
هرگاه با حق تعالی شریکی باشد هر آینه جدا میشد خلق هر یک از خلق دیگری و الا شرکت ثابت
نشود و هر آینه اقتضا میکرد ذات هر یک استیلا و استعلا بر آن و دیگری و الا اله
نباشند چه مقتضی پس فهایتش و وجود شریک غیر مقهور دلیل عجز او است قطعا
و حق تعالی از این دلیل در قران خبر داده لو کان معه من اله اذا لذهب
کل اله بما خلق و لعلا بعضهم علی بعض بدانکه حق تعالی واحد است در چهار مرتبه و
شریکی برای او در هیچ مرتبه از مراتب نباشد اول واحد است در ذات و شریک
برای او در رتبه ذات نیست چنانکه حق تعالی فرموده لا تتخذوا الهین اثنین و انما

هو اله واحد و دوم شریک برای او در صفات نیست چنانکه فرموده لیس کمثله شیء سیم
شریک در افعال و ایجاد برای او نیست چنانکه فرموده هذا خلق الله فارونی ماذا خلق
الذین من دونه چهارم شریک در عبادت برای او نیست چنانکه فرموده فمن کان
یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا    و واجب
است که اعتقاد کند که حق تعالی مدرک است یعنی محیط است بهر چیزی و مسلط است بر هر چیزی و
ان عبارت از علم و قدرت است زیرا که حق تعالی وصف فرموده خود را بان چنانکه فرموده
و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر یعنی حق تعالی ادراک میکند دیدهای
ظاهر و باطن کل خلق را و دیدها ادراک او نمیکنند او را او است لطیف الصنع و خبیر و
مطلع بر احوال کل موجودات و لطیف بودن او بقدرت است و خبیر بودن راجع بعلم پس
ادراک قدیم همان ذات ازلی است جل جلاله بان نحو که در علم مذکور شد و ادراک
مقارن بحوادث از صفات افعال است پس بدانکه حق تعالی چنانکه در ازل عالم است و لا
معلوم و هم چنین او در ازل مدرک است و لا مدرک یعنی علم است بدون معلوم
و مدرک بکسر رای بدون وجود مدرک و این حکم صفات ذات است چه ان صفات
عین ذات میباشند بدون مغایرت    و واجب است ایمان و اعتقاد بانکه
حق تعالی مرید است بعلت اینکه چون خود را بان وصف فرموده چون دیدیم که اراده
بدون مراد تحقق نپذیرد دانستیم که حق تعالی خود را وصف فرموده باراده بواسطه
فعلش نه جهت ذات و این دلالت میکند که اراده از صفات افعال است نه از صفات

از صفات چه هر گاه از صفات ذات باشد عین ذات خواهد بود بجهة عدم تعدد
در مقام ذات و هر گاه چنین بود بعد نفی اراده محال بودی همچو نفی علم و قدرت چه
نفی ان هر گاه عین ذات باشد مستلزم نفی ذات است با اینکه حق تعالی ان صفت را فرموده از جهة
در مواضع چنانکه فرموده اولئک الذین لم یرد الله ان یطهر قلوبهم للتقوی
پس هر گاه اراده عین ذات بود پس از نفی ذات لازم امدی و از نفی ذات کار
یکون منتفی و عدم شدی و هکذا ایضا صفت هر گاه اثبات شود برای ذات و نفی شود
از ان پس ان از صفات افعال است چه افعال را اضداد میباشد و منع اثبات موصوف گردد
و هر گاه اثبات شود و نفی ان محال باشد پس ان از صفات ذات است چه اضداد و نفی در آن
در رتبه ذات جمع نشوند قسم اول مثل اراده و کراهت چه گویند مرید و کاره پس از
صفات افعال خواهند بود و قسم دوم مثل علم و قدرت چه نتوان گفت عالم و جاهل
و قادر و عاجز پس از صفات ذات خواهند بود پس قول بحدوث اراده مذهب
اهل بیت علیهم السلام میباشد در این قول اجماع و اتفاق ایشان علیهم السلام
و همین قول حق است شکی در ان نیست پس اراده فعل الله خواهد بود و هم
چنین کراهت چه ان صفت فعل است چنانکه حق تعالی فرموده ولکن کره الله انبعاثهم
و واجب است ایمان و اعتقاد بانکه حق تعالی متکلم است بعلت انکه وصف فرموده
خود را بکلام چنانکه فرموده و کلم الله موسی تکلیما و چون دیدیم که حکیم

خطاب نمیکند مگر طلب امر یا نهی که میفهمد و ما نمیفهمیم از کلام مگر اینکه از حروف
و اصوات مسموعه منتظمه مرکب است و اجماع کرده اند اهل لغت بانکه همین معنی
کلام عبارت از اصوات و حروف مؤلفه متعدده متفرقه است و حال انکه
حق تعالی وصف فرموده خود را بان خطه کردیم که حق تعالی اسناد داده کلام را بسوی
خود لکن بواسطه فعلش نه من حیث الذات پس حق میکند کلام را در
هر چه که میخواهد از سایر مخلوقات خواه از حیوان و نبات و جماد و ان کلام حادث
است زیرا که مرکب است و مؤلف و هر مرکب حادث است و بدلیل قوله تعالی ما یاتیهم
من ذکر محدث الا به یعنی نمی آید کفار را هیچ آیه از قران محدثه و جدیده مگر ایه
تا اخر ایه    و واجب است بر هر مکلف که اعتقاد کند که برای حق تعالی
مثل و شبیه و مانندی نیست چنانکه حق تعالی فرموده لیس کمثله شیء یعنی مثل حق تعالی
هیچ چیزی نیست از سایر مخلوقات پس نه جسم است و نه عرض و نه جوهر است و نه
مرکب است و نه مختلف است و نه در حیز و مکان است و نه در جهت است بعلت اینکه
این صفات جمله صفات خلق است و صحیح نیست اتصاف خالق بان اما اینکه شبیه
برای حق تعالی نیست بعلت اینکه وجود شبیه بشریک خواهد بود در صفات ذاتیه
وان مقتضی نقص است در ذات واجب سبحانه چه نظیر بودن الکمل و اشرف است
پس وجود نظیر نقص او خواهد بود و هر که براو نقص جایز باشد جایز است بر او زیاده

زیاده و نقصان و هر که زیاده و نقصان در او راه یابد متغیر است که بالفعل
باشد یا ممکن التغییر است و هر گاه زیاده و نقصان بالقوه باشد پس حالی خواهد بود از بطلان
معلوم شد    و اما اینکه عرض نیست بعلت اینکه عرض محتاج است در تحقق و قیام خود بسوی جوهر
یا جسم و هر محتاج حادث است و اما اینکه جوهر نیست بعلت اینکه جوهر خواه جوهر
فرد باشد بنابر مذهب کسیکه او را جایز میدانند و اثبات وجود او کرده و ان جوهریست
که قبول قسمت بوجه نکند نه طولا و نه عرضا و نه عمقا و اما اینکه جوهر خط باشد و ان انست که قبول قسمت در
طول کند و نه در عرض و نه در عمق یا اینکه جوهر سطح باشد و او انست که قبول قسمت در طول و عرض کند
نه عمق یا اینکه جوهر جسم باشد و او انست که قبول قسمت در طول و عرض و عمق مجموعا این اجسام و تحلیل
میباشد بمکان و لازم افتاده هر یک از اینها را حرکت یا انتقال از مکان و سکون بمعنی قرار
گرفتن در مکان و همه حوادثیست که حلول نمیکند الا در حوادث و اما اینکه مرکب نیست بعلت
اینکه مرکب محتاج است بسوی اجزای خود و محتاج حادث است و اما اینکه مختلف نیست بعلت اینکه
علت اختلاف تباین اجزا یا تباین احوال ذاتیه و هر دو امر موجب ترکیب است که مستلزم
حدوث است و اما اینکه در حیز نیست بعلت اینکه انچه در حیز است محتاج است باحیز خود پس او لا
جنس حیز خواهد بود پس حادث باشد و ایضا متحیز یا اینکه مستقر است در حیز خود یا منتقل است
از ان پس از اول سکون لازم آید و از دوم حرکت لازم اید و ان علامت حدوث
است بعلت استلزام هر یک مسبوقیت دیگری را و اما اینکه در جهت نیست بعلت اینکه انکه

در جهتی لازم آید او را حرکت و سکون لازم و لازم افتادن بجهه او را محاط کرده شود
و محدود و محصور گردد در بعضی و خلو او از جهات دیگر و خلو از جهات دیگر و هر یک و هر چه
که یکی از این صفات در او موجب شد یا سلبی او حادث خواهد بود و واجب است
اعتقاد کنند از اینکه حق تعالی چیزی را احاطه نکرده است و هم چنین چیزی حادث و متولد نشده و چیزی
از او متولد نشده و مستقر بر چیزی نیست و چیزی دیگر بر او قرار نگرفته و بالای چیزی نیست و
چیزی بالای او نیست نسبت بجز از مخلوقات خداوند الله و چیزی از مخلوقات نسبت
با ذاتش ندارد بعلة اینکه این صفات جمله صفات خلق میباشند اما اینکه چیزی ظرف برای
وجودش نیست بعلت اینکه هر گاه چنین باشد لازم می آید محصور باشد و ظرف و هر محصوری
حادث است و ایضا یا ممکن است در آن چیز یا منتقل است از آن در صورت اول لازم می آید
سکون و در صورت ثانی لازم تالی حرکت و هر دو علامت حدوث
میباشند اما اینکه خود ظرف چیزی نیست بعلت اینکه هر گاه چنین باشد لازم میاید
محل حادث باشد اعم از اینکه آن غیر قدیم باشد یا حادث بعلت اینکه غیر او را مشغول
کرده است و مشغول بغیر حادث است و اما اینکه چیزی از او متولد نشده است بعلت اینکه هر گاه
چنین باشد لازم آید حق تعالی جزء آن شیء باشد پس مولود و حادث خواهد بود و اما
اینکه چیزی از او متولد نشده است بعلت اینکه هر گاه چنین آن شی جز حق تعالی خواهد بود پس والد
خواهد بود و تجزیه و تفرق علامت حدوث است و اما اینکه قرار بر چیزی ندارد



بدانکه بعلت اینکه هر گاه چنین باشد آن شی حامل خواهد بود پس اقوی خواهد بود باشد و
عاجز خواهد از آن بود و اما اینکه چیزی بر او قرار نگرفته بعلت اینکه هر گاه چنین
باشد هر آینه اعلی خواهد بود و اما منسوب و منسوب الیه نیست بعلت اینکه نسبت مستلزم
اقتران است و آن علامت حدوث است بعلت احتیاج هر یک از طرفین منسوب و منسوب الیه
و واجب است باعتقاد اینکه حق سبحانه تعالی حلول نمیکند بعلت اینکه حلول عبارت
است از قیام موجودی بموجود دیگر بر سبیل طبیعت مثل قیام اعراض باجسام
یا بر سبیل ظهور مثل قیام ارواح باجسام پس هر گاه فرض شود حق تعالی حلول کرده
در چیزی لازم می آید محتاج باشد پس حادث خواهد بود و اما اینکه حق تعالی متحد نمیشود با چیز دیگر
بعلت اینکه اتحاد را هر گاه معنی کنند بچیزی عقلا او را محال میدانند و او این
است که هر چیز موجود دیگر چیز شود بدون زیاده و نقصان و انفعال یکی از
دیگری پس این بلا اشکال حصولش محال است چگونه قدیم را با آن وصف توان
کرد و هر گاه تفسیر کنند اتحاد را بانقلاب چیزی از حقیقت بحقیقت دیگر که
انقلاب و استحاله گویند و این هر چند در ممکن جایز است لکن در قدیم سبحانه و تعالی محال
است بعلت اینکه آن تغیر از حالتی است بحالت دیگر و حق تعالی متحول نشود و احوال مختلفه
بر او نتواند نمود چه آن علامت حادث و هر متغیری حادث است

و واجب است هم اعتقاد کنند اینکه رؤیت حق تعالی ممتنع و محال است
و دیده نشود نه در دنیا و نه در آخرة بعلت اینکه رؤیت هر گاه بدل باشد و از جمیع
ذات حق تعالی را قصد کنند پس آن بلا شک باطل است بعلت اینکه ذات حق تعالی را
دیدهای ظاهر و باطن ادراک نتوانند کرد چه قلوب با مشاهده حجاب
عظمت و حجاب قهاریت نمی بیند چگونه ذات را ادراک نتوانند کرد و اراده
ذات واجب سبحانه و تعالی جز برای خود برای احدی ممکن نیست و هر گاه از آن
آیات و آثار افعال حق تعالی اراده کنند این نوع از رؤیت را قلوب ادراک
میکنند زیرا که حق تعالی تجلی کرده برای قلوب بنور عظمت خود و آثار شهای
جلال و عظمت ممکن باشد باین جهت جناب امیر المؤمنین ع فرموده و لکن رأته
القلوب بحقایق الایمان و اما رؤیت فعل پس ادراک آن محال و ممنوع
باشد چنانکه حق تعالی فرموده لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار یعنی ذات حق جل
و علا را دیدهای ظاهر و باطن هیچیک ادراک نمیکنند هر چند آثار عظمت او را ادراک
ادراک کنند بجهت اینکه شرط ادراک بصر و اشیا را اینست که مرئی مقابل باشد یا
در حکم مقابل باشد هم رؤیت بآینه و شرط دیگر اینکه بسیار دور نباشد و بسیار
نزدیک نباشد و اینکه منیر باشد و در تاریکی نباشد و اینکه در جهتی باشد از جهات و حق تعالی

سبحانه و تعالی منزه است از همه این صفات چه حق تعالی قریب و بعید نیست بلکه ابعد از
هر چیز و اقرب است از هر چیز لیست دوری و نزدیکی غیر متناهی است پس از حد افراط گذشته
پس یکی از شروط مفقود شد و همچنین حق تعالی مستتر از غیرش نیست یا بر خلاف وقت
نظر باشد و همچنین در غیر خود نیست تا اینکه ذاتش بخواهد ادراک شود بلکه ظهورش محو میکند
ما سوا را پس اگر تجلی فرمود بظهور خود محو و فانی نمود غیر ظهور خود و هر گاه تجلی
نفرمود احدی را قدرت مشاهده ظهورش نیست فضلا عن ذاتش گوید و این تجلی خلق
است مثل اینکه حق تعالی فرمود فلما تجلی ربه للجبل و معنی آنکه ظهورش محو میکند ما
سوا را و در کلام امیر المؤمنین علیه السلام جذب الاحدیة لصفة التوحید و
هتک الستر لغلبة السر اطف السراج فقد طلع الصبح مراد بسراج فواد مشاع
است در ظلمات جهد منور انها اشتباه باستتار را میتماید و مراد بسر صبح
جهان ظهور حق است سبحانه و تعالی و آن خلق او حادث است آینه معرفت حق تعالی نامد که
ناطق سوی باصحی حقیقت نبرده باشم حکم هرگز بمرتبه ازل نخواهد رسید و از بعض
نجی وحشت ممکن که مراد از آن ظهور حق است با شرفعات خشه بذات مثل تجلی
حق برای موسی ع و امثال اینها باز عود بترجمه مینمایم و همچنین حق تعالی در جهتی
نیست تا بصر تواند ادراک کرد زیرا که بصر محدود است و ممکن نیست ادراکش الا در
پس هر گاه حق تعالی در جهتی از جهات نباشد پس خالی از جهات دیگر باشد پس محصور

خواهد بود در ان جهت و علامت حدوث است پس رویت در ان جهت و علامت
حدوث است پس رویت ببصر محال باشد بعلت اینکه شروط رویت بر حق تعالی
جاری نمیشود هرگاه یکی از شروط مفقود شود شروط موجبه نگردد فضلا از اینکه تمامی
شروط مفقود باشد و ایضا چگونه ما سوی الله در عالم امکان میتواند ببیند خواه در دنیا
خواه در عقبی و انکه در امکان است ممتنع است ابدا پس ادراک انکه در ازل است بجهة عدم
انفصال و عدم تمامی شروط در ادراک پس ثابت شد که حق تعالی مرئی نمیشود لذاته نه
در دنیا و نه در اخرت              و واجب است بر مکلف که اعتقاد کند که حق تعالی
را ادراک نتوان کرد بهیچ حاسه از حواس ظاهره همچو سمع و بصر و ذوق و شم
و لمس و حواس باطنه حس مشترک ان قوه که ادراک امور باطنه المعنونه حسی
و ظاهر نماید هم استدراک نفس و خیال ان قوه که ادراک صور حسنه
ملائمه کند و واهمه ان قوه که ادراک صور موحشه منافره مخوفه مهولانه
و متصرفه ان قوه که ارتباط و اقتران بین این دو قوه نماید و حافظه
خزانه این مدرکات است و بالجمله حق تعالی را بهیچ یک از این قوا ادراک نتوان
نمود زیرا که حق تعالی شبیه بهیچ چیز نیست و بحر مانند و ادراک میسر نمیشود الا
بین دو چیز که از جنس یکدیگر باشند یا شبیه بهم باشند چنانکه امیر المومنین علیه السلام
فرمود انما تحد الادوات انفسها و تشیر الالات الی نظائرها یعنی الات

الات و قوا و مشاعر تعیین و تشخیص و ادراک نمیکنند الا مثل خود را و حق تعالی
فرمود لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار یعنی دیدهای ظاهر و باطن که عبارت
از حواس ظاهره و باطنه باشد ادراک ذات حق عز و جل نتوانند و حق تعالی ادراک
میکند تمامی ادوات و قوا و مشاعر موجودات را و انچه را که ایشان ادراک میکنند و ایضا
فرمود و لا یحیطون به علما یعنی بعلم و ادراک احاطه بذات و صفات حق تعالی نتوانند نمود
و ان در وسع هیچ موجودی از موجودات نباشد و این وجهش این است که حواس ظاهره و باطنه
ادراک نمیکنند مگر محدود و محصور و مکیف را و حق جل را احدی و ترکیب نیست و کیفیت
و صورتی و حقیقت متصوره نیست پس چگونه مدرک شود بحواس ظاهره و باطنه تعالی عن ذلک
علوا کبیرا              در اصل دوم است و ان عدل است و عدل عبارت است از حکم امور بیکدیگر راجع شود
با فعال عامه حق تعالی بالنسبه بمکلفین در تکلیف از اوامر و نواهی و در دار جزا از
ثواب و عقاب و عدل در لغت ضد جور و ظلم است و ان عبارت است از انکه
پس افعال حق تعالی تعلق میگیرد بمکلفین در دنیا بر جهت عدل اما عدل در تکلیف نمیکند
ایشان را مگر با انچه طاقت دارند از اعمال و افعال و در ان صلاح ایشان است اما بر
طریق جزا ایشان را بران عمل زاید بر قدر تکلیف باشد و طاعت و جزای ایشان
را باید بقدر تکلیف باشد در معاصی یعنی انچه مترتب شود بان فعل از ثواب و
عقاب اکثر و اعظم و زاید از نفس فعل مکلف به یا نهی عنه باشد تا حاصل شود
فائده تکلیف که ان عین منفعت مکلف است زیرا که حق تعالی غنی و بی نیاز است

از کل ما سوی پس فایده تکلیف راجع بسوی مکلفین خواهد بود یقینا و چونکه جاری
نمیشود بر حق تعالی احوال ناقصه ضعیفه مخلوقات پس رضای حق تعالی از خلقش
عبارت از تفضل و احسان اوست بالنسبه بسوی بنده و زاید بر جزای اعمال و تحقق
ترا اید درجات و عطاء مثوبات و رفع عقوبات و امثال اینها و غضب حق تعالی
عبارت است از عدل او بالنسبه بمکلف زیرا که حق تعالی غضب نمیکند بر عباد بعلت اینکه
معصیت کرده اورا تا اینکه از عذاب و عقاب او بنده استراحت قلب برای حق حاصل
میشود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا غضب حق تعالی فی الحقیقه عبارت است از ایجاد
مسببات در نزد وجود اسباب انها پس معصیت علت تامه است از برای ایجاد عقوبت
مخصوصه بان معصیت پس ایجاد میکند حق تعالی ان عقوبت را بمقتضای ان معصیت
مگر اینکه هرگاه بخواهد عفو کند پس عفو مانع ان مقتضی است پس حاجب و حایل میشود
میانه ان معصیت و میانه عقوبت متفرع و مترتب بران بود و هرگاه مانع
عفو الهی حاصل شود ان عقوبت لازم میشود بعلت وجود مقتضی و رفع مانع و
غضب حق تعالی عبارت از همین است نه اینکه غضبش هم چنان غضب مخلوقین
از هیجان حرارت غریزیه واقعه در قلب پس ان صفت منبعث شود انتقام
تا اینکه از هیجان ساکن گردد و حق تعالی اجل و اکرم است از اینکه صفات مخلوقین
برای او وارد شود و لا حکم اختیاریه مکلفین در اصل ایجاد و ان افعال
است که مکلف است در حق ایشان و قدرت بر فعل و ترک ان دارند پس بدانکه



بدانکه همه موجودات از ذوات و صفات و افعال موجود و متحقق اند باو جل شانه و تعالی
و متقوم اند بمدد الهی و هیچ یک از اینها مستقل بنفسه در ذوات و در صفات
و در افعال خود نیستند چه اگر مستقل باشند در جمیع احوال خواهند بود پس فقیر نباشند
و حال انکه امکان و ممکن غیر فقر و احتیاج است و چونکه حق تعالی بندگان را تکلیف فرموده
بطاعت و امتثال اوامر و اجتناب از نواهی واجب است که ایشان اختیار و تمکن
از ادای تکلیف باشند و الا تکلیف محال خواهد بود و متمکن بمطیع از فعل
اطاعت وقتی صورت بندد که قدرت بر ترک ان داشته باشد پس اختیار
کند فعل را بجهة امتثال امر حق تعالی باختیار خود لاجرم خلق کرد حق تعالی
تمامی مکلفین را از نور و ظلمت و بیان فرمود که دانید ایشان را از فعل
طاعت و معصیت پس قوام وجود عبد و افعالش بامر حق تعالی و مدد و حفظ
اوست چه اگر مدد ندهد و حفظ و حمایت نکند موجود نخواهند بود لکن
بنده خود فاعل فعل خویش است بدون مشارکت احدی در فعل او و حق
تعالی حافظ فعل اوست و امداد او میکند او را از معونت در طاعت و خذلان
در معصیت پس هرکس فاعل شود فاعل فعل از بندگان میشود اگر خیر است
و شر و حق تعالی است و بندگان در هیچ فعلی از افعال خود مستقل نیست بلکه
حق سبحانه تعالی فاعل فعل بندگان و سبب ان افعال است چنانچه او خالق
ذوات بندگان است و همچنین خالق افعال ایشان است چنانچه اجرام ابدان

معتقد اند پس بتحقیق که نسبت داده بود حق تعالی قبیح را چه لازم قول ایشان
افتاده است حق تعالی جبر کرده خلایق را بر معاصی پس عقاب و عذاب کرده
ایشان را بجهة آن اعمال و آنکه مستقل در ایجاد نبوده و بنده را در آن
مدخلیت بوجهی من الوجوه نبوده و هر کس قایل شود باینکه بنده خود فاعل
فعل خود است بدون مدخلیت غیر بوجهی من الوجوه بلکه خود مستقل است بفعل مانع
از آن فعل برای او نیست پس معزول کرده حق تعالی را از ملک و سلطانش چنانکه
طایفه معتزله و مفوضه را اعتقاد این است و هر دو فرقه خارج از طایفه حق و بیرون
از جاده صواب مستقیم چه فرقه اولی افراط نمودند و فرقه دوم تفریط و حق در
مقال قول بوسط است که آن خیر الامور اوسطها چنانچه مولانا الصادق علیه السلام
از آن معنی خبر داده لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین یعنی جبر نیست باینکه
گفته شود حق تعالی جبر کرده بندگان را بر طاعت و معاصی چه هر گاه چنین باشد
جایز نبود عقاب ایشان بما ارتکبوه من المعاصی و الا ظالم خواهد بود و ما ربک
بظلام للعبید و تفویض نیست باینکه گفته شود حق تعالی تفویض امر کرده امر
را به بندگان و از برای حق تعالی حکم و امر از برای ایشان نیست پس اگر چنین
باشد در ملک حق تعالی واقع خواهد شد چیزی که تقدیر نکرده پس معزول از حکم
و سلطنت خواهد بود بلکه امری بین این دو امر است یعنی بنده خود فاعل فعل است فقسم
بر وجه اختیار بدون اکراه و اجبار لکن بتقدیر حق تعالی برای